

در صفحات دیگر:

از: منصور حکمت



*. **گزیده ای از نوشته ها و**

مصاحبه ها در باره "انتخابات"

*. **ناسیونالیسم چپ و کمونیسم طبقه کارگر**

بررسی تجربه ایران

*. **اوضاع سیاسی ایران:**

آیا پیروزی کمونیسم در ایران ممکن است؟

*. **در باره آئین نامه نیروی پیشمرگ کومه له**

بحث در سمینار حزب کمونیست ایران - ۱۳۶۳

*. **در باره طرح تشکیل دفتر نمایندگی کومه له و**

ایجاد شبکه دفاتر در خارج کشور - اسفند ۱۳۶۵

ایرج فرزاد:

برای قهرمانانم:

روپا چشمی و پینفشه طاهریان

در سیاست و «دیدگاه»:

همچون سنگر مقاومت و قهرمانی ها

خامنه ای در باره شرکت در "انتخابات" در اسفند ماه سال جاری فرموده است: "حتی زنان بی حجاب هم میتوانند شرکت کنند".

متعاقبا "جبلی"، رئیس صدا و سیمای رژیم گفت که: [حضور یک مجری در یک برنامه صبحگاهی با مانتو و روسری رنگی"، به این خاطر نبوده است تا اینگونه الفاء کنند که در آستانه برگزاری انتخابات مجلس خبرگان و مجلس شورای اسلامی صدا و سیما برای جلب مخاطب تلاش میکند تا به افزایش مشارکت در انتخابات بینجامد!]

این به زبان آدمیزاد یعنی: مقام معظم شکر میل فرمودند.

در همین رابطه آقای "محمد مهدی اسماعیلی" - وزیر ارشاد - نیز وعده داده اند که مجاز شمردن "موسیقی رپ" در ایران اسلامی "تحت بررسی" است.

خود زُعا میدانند که "انتخابات" در جمهوری اسلامی همواره، بویژه در دوران پس از ختم جنگ ایران و عراق، یک "کابوس" بوده است. چون توقعات مردم بالا رفته بود و دیگر نمیشد به بهانه "جنگ تحمیلی"، زنان را سرکوب کرد، کارگران و مطالبات آنان را نادیده گرفت و مساله مهم سرنوشت سیاسی اسلام سیاسی در ایران را پس از جنگ هشت



را تکرار کرد تا به این وسیله مردم را برای تشدید تضادهای بالا هم که بوده، بهر حال پای انتخابات بکشانند. این طرفند در شرایط کنونی و در حالی که مردم سالهاست مبارزه خود با جمهوری اسلامی را در استفاده از شکاف جناح‌ها پیش نمیبرند، گرچه مخاطبان، خودی‌ها هستند، اما رو به آمریکا و غرب است. خامنه‌ای میداند که دوره "رای من کو؟" در سال ۱۳۸۸، به "دیار باقی" شتافته است. ژست تحمل "بی حجاب"‌ها و مجاز بودن موسیقی رپ، رو به دوایر غرب و در درجه اول آمریکاست. که نشان بدهند نه تنها مردم کماکان به "نظام اسلامی" رای خواهند داد که در همان حال این رژیم تاب تحمل "تغییر رفتار" را دارد و نیز اینکه "اوضاع با حفظ جمهوری اسلامی" قابل کنترل است.

اینجا باید یک عامل دیگر را به معادله و توازن قوای بین رژیم و مردم اضافه کرد. عکس‌العمل پاکستان به تجاوز رژیم در مرزهای شرقی و فراخواندن سفیر عراق در ایران، به رژیم اسلامی نشان داد که دایره عملیات "نیروهای نیابتی" اش تنگ و تنگ‌تر شده است. در ماجرای یورش اسرائیل به مردم غزه نیز، سران چه علنی و یا توسط "واسطه"‌ها و با پادرمیانی قطر؛ مدام به آمریکا پیام دادند که رژیم اسلامی خود را از ماجرا "کنار کشیده" است. معضل اینها، نشان دادن قدرت "کنترل اوضاع" در چهارچوب جغرافیای ایران است. یعنی طی کردن راه "براندازی" و امید بستن به نیروی مردم برای بزیر کشیدن رژیم اسلامی، به ضرر هر دو سو است.

ابعاد شکست رژیم اسلامی در حفظ آخرین بقایای "اسلام سیاسی" در سطح "برون مرزی" با اتفاق موشک پراکنی به "اربیل" - اقلیم کردستان عراق - به شکل بارزی تجلی کرد. به اقرار و اذعان سران سپاه و دوایر امنیتی تحت فرمان خامنه‌ای، در این حمله، رژیم "دچار اشتباه محاسباتی" شد. زیرا:

"تنش جدید در روابط تهران و بغداد در هنگامه‌ای است که اخیراً متعاقب حملات مکرر گروه‌های عراقی نزدیک به ایران به پایگاه‌ها و مراکز نظامی آمریکا در این کشور، مساله خروج نیروهای آمریکایی از عراق به بحث داغی تبدیل شده بود. دولت "سودانی" پس از ترور "ابوتقوی" از فرماندهان گروه‌ها لنجباء

ساله، از انظار عمومی، چه در سطح جامعه ایران و یا در موازنه قوای بین المللی، پنهان کرد. رژیم اسلامی از دوران پسا جنگ ایران و عراق، ناچار بود به این مساله پاسخ بدهد: "پس از آغاز سیر شکست پان اسلامیسیم"، اقتصاد و سیاست، چگونه خواهد بود؟ جناحی از "بنیانگذاران"، به سرکردگی رفسنجانی، بر این باور بودند که رژیم اسلامی باید "فکری برای ولایت فقیه" بکند. این جناح چنان در رده‌های بالای حاکمیت قوی شده بود که رژیم ولایت مدار انتخابات ریاست جمهوری اسلامی را به خاتمی و "اصلاح طلبان" واگذار کرد. از آن وقت و تا "ممنوع التصوير" شدن خاتمی و سربسته نیست کردن رفسنجانی در "استخر فرح"، نگهبانان "اصل ولایت فقیه"، آن جناح از خودی‌ترین‌ها را "برانداز" نامید. در رابطه با "انتخابات" جاری، کسانی مثل "لاریجانی" و "علوی" رد صلاحیت شدند.

فشرده‌ای از فعالیت سیاسی لاریجانی این است:

"۱۲ سال رئیس قوه مقننه، چند سال رئیس سازمان صدا و سیما مستقیم زیر نظر مقام معظم، چندین سال در شورای عالی امنیت ملی، چندین سال معاون پارلمانی سپاه پاسداران، عضو شورای عالی انقلاب فرهنگی، عضو مجمع تشخیص مصلحت نظام". و علوی "وزیر اطلاعات" سابق.

برای سران خیلی معلوم است که وقتی امثال این موجودات که عناصر شاخص "عبور دادن رژیم از بحران" بوده‌اند، رد صلاحیت میشوند و سر به نیست، نه تنها مردم علی‌العموم که بخش وسیعی از پاره‌تن اسلام سیاسی، به انتخاباتی که در آن "التزام" به "اسلامیت" و "ولایت فقیه" "واجب شرعی" است، تن نمیدهند. مجاز کردن زنان بی حجاب، و دعوت از مجریان مانتو پوش برای شرکت در برنامه صدا و سیما اسلامی، در واقع بالا بردن دستها به نشانه تسلیم در برابر موج عظیم جنبش برابری طلبانه زنان است.

بسیار روشن است که همه این التماس و تملق‌ها به زنان بی حجاب و موسیقی رپ، خطاب به جناحی از رژیم است که از انتخابات "قهر" نکنند. توهم این است که گویا میشود بار دیگر "حماسه" دوخرداد

دوباره خروج نظامیان آمریکایی از عراق را در دستور کار قرار داد و از تشکیل کمیته ای در این خصوص برای اتخاذ تمهیداتی و مذاکره با دولت آمریکا در این باره خبر داده بود"

(تحلیل یکی از "کارشناسان" تحت عنوان "تنش در روابط ایران و عراق!، منتشر شده در روزنامه اینترنتی "آرمان امروز"، پنجشنبه ۱۸ ژانویه ۲۰۲۴)

وضعیت اقتصاد در رژیم اسلامی و فلاکت و قحطی ای که بر مردم تحمیل کرده است، همراه و در کنار نیروی سرنگونی طلبی، هم سران رژیم و هم دوایر غرب و بویژه آمریکا را از وقوع یک انقلاب واقعی به وحشت انداخته است. همه میدانند که تکرار داستان توهمات "انقلاب ۵۷" و لانسه کردن یک عنصر دارای نفوذ در میان "توده مسلمان"- و حالا باستان پرست و حافظ سنتها و "فرهنگ" ایرانی - شدنی نیست. چنین نیرو و شخصیت‌هایی وجود ندارند و اگر هم کسانی و دوایری وسوسه شوند، باید بفهمند که اعاده یک شیوه از همان حکومت "ایرانی" که در یک انقلاب بزیر کشیده شد، اگر نه غیر ممکن که بسیار دشوار است. به این ترتیب همه فهمیده اند که در طیف اپوزیسیون راست و پرو غرب، نیرو و شخصیتی وجود ندارد که بتواند این اوضاع بحرانی را مهار کند و مهمتر از آن پایه های یک قدرت باثبات را برای "ایران آینده" بنیان نهند.

اگر آمریکا در نمونه اخیر حمله جمهوری اسلامی به اربیل "حلقه محاصره" را تا مرزهای ایران، تنگ کرده است، مساله نه نزدیک شدن به دخالت نظامی در ایران و یا "رژیم چینج" با بمباران شیرازه مدنی جامعه، که برعکس فشار بیشتر به جمهوری اسلامی برای دست برداشتن از اقداماتی است که مردم را به سوی رویارویی آشکار آنان برای بزیر کشیدن رژیم اسلامی به اتکاء به نیروی خودشان سوق میدهد. اینجاست که روزنامه های رژیم با خوشحالی فریاد برآوردند - درست در همین اوضاع و احوال- که "ناگهان":

معاون وزیر خارجه رژیم اسلامی به "از سر گیری مذاکرات برجامی" با "همتای" خود در "سیاست خارجی اتحادیه اروپا در ژنو" مشغول بوده است.

و از آن طرف دیگر "این دیدار" در حالی صورت گرفت که شنیده ها حاکی از این است که آمریکا نیز پیام ها و چراغ سبزهایی در این خصوص از طریق

واسطه ها به جمهوری اسلامی رسانده و نشان داده است. وزیر خارجه دولت بایدن نیز- باز هم درست در این اوضاع و احوال- اعلام کرد:

پایان دادن به توافق هسته ای اشتباه بزرگی بود!

این از یکسو، باید به عنوان بخش جدائی ناپذیر از دستاورد مبارزه مردم ایران، ایستادگی کارگران، پایداری جنبش برابری طلبی زنان و استواری مدافعان حقوق مدنی شهروندان ایران ثبت شود که گزینه دخالت نظامی را عملاً از دستور ناتو و آمریکا خارج کردند. اما در عین حال باید مراقب بود که در مهندسی نوعی از اسلام رام شده، و بند و بست و سازشهای پنهان و آشکار، مردم به نظاره گر تبدیل نشوند. مردم و فعالان سیاسی جامعه باید در عرصه سیاسی و "دیپلوماتیک"، نیز با ساختن اهرمها و حزب سیاسی خود، همچون سنگر و باریکاد و خیابان، در تغییر و تحولات دخیل باشند. به باور من ساخت و پرداخت چنین اهرم سیاسی، با ادبیات موجود سوسیالیستی و نیروهای بالنده و انقلابی و جوان؛ ممکن و میسر است. اما حقیقتهای تاریخی را نمیتوان، اخلاقی و یا فقط ناشی از کمبود انسان های فکور و پیشرو و انقلابی، تلقی کرد.

مردم ایران در صحنه جدالهای سیاسی به دلیل تاثیرات ریشه دار منشویسم و سوسیالیسم خلقی و "ناسیونالیسم چپ" و حتی سوسیالیسم اسلامی و مشروطه و مشروعه چی در میان جریانات اپوزیسیون؛ به درازای تاریخ از مشروطه تاکنون، هنوز راه نپیموده ای پیش رو دارند. فراموش نکنیم که ستون واقعی انقلاب ۵۷ "کارگر نفت ما، رهبر سر سخت ما" بود. اما همان رهبران اعتصاب و اقدام آنها در "بستن شیرهای نفت بروی اسرائیل و دولت نژاد پرست آفریقای جنوبی" بودند که از نظر نگرش سیاسی به هژمونی جبهه ملی و نهضت آزادی تسلیم شده بودند.

به باور من این، مهمترین گر هگاه سیاسی جامعه ایران است.

ایرج فرزاد

۱۹ ژانویه ۲۰۲۴

چهره عوض میکنند، اما جنبش سوسیالیستی بعنوان یک واقعیت پابرجا تر اجتماعی سر جای خود میماند. (در مقاله «مبارزه طبقاتی و احزاب سیاسی» اوت ۱۹۹۰، با تفصیل بیشتری به رابطه احزاب سیاسی و جنبشهای طبقاتی پرداخته ام.)

اینجا نیز صحبت من از رویارویی سه جنبش سیاسی در دوره جاری و آتی در ایران است. اینکه چه ترکیبی از احزاب و گروهها در هریک از این جنبشها وزنه میشوند و رهبری آنها را بعهده میگیرند به سادگی قابل پیش بینی نیست، هرچند این احزاب نمیتوانند خلق الساعه باشند و قاعدتا باید همین امروز ماتریال و استخوانبندی حزبی و متشکل آنها در عرصه سیاست ایران قابل مشاهده باشد.

این سه جنبش کدامند:

۱- کمونیسم کارگری

قرن بیستم به پایان رسیده است. این ایران دوران رقابت روس و انگلیس، دوران نهضت تنباکو و انقلاب مشروطیت، دوران ورود صنعت و مدرنیزاسیون اداری، دوران جنبش ضد استعماری و ملی کردن صنعت نفت، دوران اصلاحات ارضی یا رشد شهر نشینی نیست. در دنیای درون و بیرون ایران، دوره دوره کاپیتالیسم بلامنازع و جهانی است. طبقه کارگر وجود دارد، محور تولید اجتماعی و حیات اقتصادی جامعه است، اعتراض دارد، افق متفاوتی دارد، آلترناتیو دیگری را طلب میکند. لاجرم کمونیسم کارگری یک واقعیت سیاسی پابرجا و بازتولید شونده و غیر قابل حذف و رو به رشد ایران این دوره است. یک بازیگر اصلی در صحنه سیاسی جاری ایران است. امروز حزب کمونیست کارگری شاخص ترین و فعال ترین جریان سیاسی این جنبش است. اما جنبش کمونیسم کارگری به مراتب وسیع تر از این حزب است. این جنبش هنوز حتی گوشه کوچکی از اقتدار اجتماعی خود را بروز نداده است. در آخرین بخش این سلسله مقالات به دورنمای کمونیسم کارگری در جنگ قدرت در ایران میپردازم.

پرده آخر:

یادداشتهایی درباره بحران سیاسی رژیم اسلامی

سه جنبش، سه آینده

جمهوری اسلامی در حال اضمحلال است. صحنه سیاسی ایران یکبار دیگر برای ابراز وجود وسیع جنبشها و احزاب طبقات مختلف باز میشود. در این میان به حکم شرایط عینی اجتماعی و مجموعه عواملی که قبلا بعنوان زمینه های بحران سیاسی-حکومتی امروز ایران برشمردم، بنظر من سه جنبش اصلی در صدر جدالهای سیاسی و اجتماعی دوره جدید قرار میگیرند. همینجا باید روشن کنم که من اینجا از جنبشهای اجتماعی و طبقاتی سخن میگویم و نه احزاب سیاسی. احزاب سیاسی در دل جنبشهای معینی پدیدار میشوند و برای بسیج نیروی این جنبشها و هدایت آنها بر طبق مجموعه سیاستها و تاکتیکهای ویژه ای تلاش میکنند. یک جنبش اجتماعی خاص احزاب متعدد و متنوعی از خود بیرون میدهد. جنبشها در پاسخ به مسائل میرم اجتماعی و سیاسی و بعنوان جزئی از مبارزه طبقاتی در دوره های کمابیش طولانی تری پدیدار میشوند. احزاب سیاسی، اما، بیانگر فعل و انفعالات سازمانی و مبارزاتی کنکرت تر و دوره ای تر و معمولاً ناپایدارتری در درون این جنبشها هستند. برای مثال ناسیونالیسم و جنبش ضد استعماری در کشورهای شرق، از جمله ایران، یک بستر اجتماعی - سیاسی عام تر و پابرجا تر در بخش اعظم قرن بیستم تشکیل میداده است. اما احزاب و گروهبندی هایی که در دل این جنبش بورژوایی برای بدست گرفتن رهبری این جریان اجتماعی پیدا شدند بسیار متنوع بوده اند، خصلتی گذراتر داشته اند و برنامه ها و خط مشی ها و اولویتهای سیاسی مختلف و بعضا حتی متضادی را دنبال کرده اند. یا همینطور جنبش سوسیالیستی که با رشد طبقه کارگر صنعتی و مزدبگیر پا میگیرد، زمینه پیدایش احزاب گوناگونی را بوجود میآورد. این احزاب میآیند و میروند و

۲- ناسیونالیسم بورژوایی طرفدار غرب

ناسیونالیسم طرفدار غرب ایران قدیمی ترین و ریشه دار ترین سنت و جنبش سیاسی در ایران امروز است، ارتجاعی است، اما کهنه نیست. چون کاپیتالیسم و غرب امروز کاپیتالیسم و غرب صد سال قبل نیست. این جنبش بورژوازی ایران است برای شرکت تمام و کمال در سرمایه داری جهانی و دگرگون شده امروز. این جنبشی است که هژمونی اقتصادی و سیاسی و فرهنگی و نظامی غرب را نه فقط میپذیرد، بلکه هویت خود میداند. خود را نماینده این قطب جهانی در ایران اعلام میکند. از نظر اقتصادی این یک جریان عمیقاً محافظه کار و مدافع بازار آزاد است. از نظر سیاسی کوچکترین توهمی به ایجاد یک سازش طبقاتی بر مبنای تعدیل ثروت در جامعه ندارد و شدیداً آنتی کمونیست و ضد کارگر است. از نظر فرهنگی مدافع مدل جامعه غربی است، اما دقیقاً بر طبق الگوی ایدئولوژیکی حاکم بر غرب امروز ایدئولوژیکی و مدرنیست نیست. بلکه کاملاً خواهان بقای نقش مذهب، و باورها و افکار و نهادهای سنتی بعنوان نیروهای کمکی در حفظ اقتدار بورژوایی در برابر طبقه کارگر و سوسیالیسم و کمونیسم کارگری این دوره است. در سطح جهانی این جریان متحد و مدافع علنی، رسمی و پرشور آمریکا و سیاست خارجی آن است. از نظر حزبی معمولاً مشروطه طلبان و سلطنت طلبان گروهبندی اصلی در این جنبش تلقی شده اند. اما بنظر من سلطنت طلبی جریان اصلی در این جنبش نیست و حتی در تحلیل نهایی سیستم فکری و خط مشی سیاسی هژمونیک در این کمپ را تشکیل نمیدهد و شانس این را هم ندارد. خصوصیت اصلی این جریان پرو غربی و پرو آمریکایی بودن، دفاع از بازار آزاد و ضدیت با کمونیسم است. مقوله سلطنت کاملاً فرعی است. ایده احیای سلطنت با توجه به سیر اوضاع در ایران و بیزاری ریشه دار و عمیق توده مردم ایران از پدیده سلطنت بسرعت در این جنبش منزوی خواهد شد و اشکال سیاسی «قابل فروش» تری به جلوی صحنه خواهد آمد. به این جریان هم برمیگردیم.

۳- جنبش ناسیونال-اسلامی شرقی

این یک جنبش واقعی است. علیرغم تنوع و تلون وسیع نیروها و محافل سیاسی ای که با پرچم های

ایدئولوژیک گوناگون به این کمپ تعلق دارند، و علیرغم خصومت و ضدیت تاریخی جریانات درون این کمپ با یکدیگر و حتی رویارویی های خونین شان با هم، فصل مشترک اجتماعی - طبقاتی و فرهنگی گروههای درون این جنبش بسیار زیاد است. مولفه های هویت مشترک این جنبش کاملاً قابل تبیین و ترسیم است. اگر کسی در حیرت است که چگونه طیف وسیعی از قربانیان جمهوری اسلامی، که هنوز هم از ابتدایی ترین حقوق مدنی محرومند، در یک صف واحد «دوم خرداد» کنار جلادان و شکنجه گران دیروز و سرکوبگران امروز خود ایستاده اند و برایشان هورا میکشند، باید کمی در این جنبش و خصوصیات سیاسی و اجتماعی آن دقیق بشود. این یک جنبش بورژوایی خاص در ایران است که در تقابل با افق غربی و آمریکایی اردوی دیگر این طبقه، سنتا امیدوار بوده است که بتواند پایه حاکمیت سرمایه و سرمایه داری در ایران را بر تقابل و رقابت با غرب استوار کند. معجونی از تمایلات ضد استعماری اوائل و اواسط قرن بیستم، فرهنگ ارتجاعی اسلامی و سنتی و بیگانه گریز خرده بورژوازی و بورژوازی محلی، ترس از ورشکستگی و زوال رشته های تولید سنتی در برابر سرمایه های انحصاری خارجی و شعبات داخلی آنها، اعتراض به محرومیت از قدرت سیاسی زیر فشار استبداد ارتشی پلیسی طرفدار غرب و در یک کلام تلاش برای تبدیل کردن شرقیت و اسلامیت و ملیت در ایران به پشتوانه ای برای ایجاد یک کاپیتالیسم بومی که حق استثمار کارگر و بهره برداری از منابع اقتصادی در ایران را برای خود محفوظ بدارد، آبشخور اصلی این جنبش ارتجاعی بوده است. از نظر سازمانی گروهها و محافل متعدد این طیف حاصل تلاشی و تجزیه احزاب اصلی اپوزیسیون سنتی ایران، یعنی حزب توده و جبهه ملی و همینطور تحولات درونی اسلام سیاسی قرن بیستم ایرانند. بخشهایی از این جنبش برای دوره های طولانی و حتی امروز تحت نام سوسیالیست فعالیت کرده اند. وجود شوروی برای دوره ای حتی برقراری یک سرمایه داری غیر غربی و ضد غربی در ایران را برای شاخه هایی از این جنبش یک امکان واقعی قلمداد میکرد. در این جنبش، روشنفکر «سوسیالیست» از علی و حسین و کربلا میاموخت و خمینی از جانب شاگردش خلخالی «لنین ایران» لقب میگرفت. برنامه اقتصادی

جنبش به هم نزدیک تر شوند. جبهه ملی، اکثریت و محافل و گروه‌بندی های پیرامونی آن نظیر راه کارگر، حزب توده، حزب رنجبران و مائونیستهای سابق اهل دفتر بنی صدر، نهضت آزادی، مجاهدین انقلاب اسلامی و غیره بار دیگر زیر یک چتر، چتر جناحی از خود حکومت اسلامی گرد آمدند. این جنبش خودشان است. اختلافات درون این کمپ واقعی است. اما هویت اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی مشترکشان هم به همان درجه واقعی است.

امروز این جنبش است که مرکز توجه ناظران سیاسی ایران در رسانه ها و دولتهای غربی است. امروز رهبری این جنبش در دست جناح دوم خرداد خود حکومت است. اما جریان دوم خرداد تا وقتی موضوعیت دارد که جمهوری اسلامی سرپا باشد. به این اعتبار دفاع سازمانها و محافل این جنبش ملی اسلامی از پدیده دوم خرداد نه صرفاً در تقابل با رقبای حکومتی خویش در جناح راست، بلکه همچنین و اساساً در تقابل اجتماعی شان با دو اردوگاه دیگر، یعنی کمونیسم کارگری و ناسیونالیسم طرفدار غرب در یک مقیاس تاریخی وسیع تر معنی پیدا میکند. این یک ائتلاف سیاسی موقت علیه «نظارت استصوابی شورای نگهبان» نیست، بلکه یک جبهه سیاسی-طبقاتی اعلام نشده برای دخالت در سرنوشت قدرت سیاسی و آینده کشور در یک چهارچوب تاریخی وسیع تر پس از سقوط رژیم اسلامی است. خط دوم خرداد با سرنگونی رژیم اسلامی و چه بسا زودتر از آن موضوعیت خود و نقش رهبری خود را در جنبش ملی-اسلامی از دست میدهد. اما این جنبش با ترکیب و آرایش درونی متفاوت و گروهها و رهبران دیگری در صحنه تعیین تکلیف نهایی قدرت باقی میماند.

جدال این سه کمپ بنظر من اساس روند تحول سیاسی ایران در این دوره خواهد بود. ابعادی از این جدال هم اکنون آشکار شده. اما نبردهای سیاسی اصلی هنوز در راه است. دورنمای هریک از این سه جنبش در جنگ قدرت در ایران چیست؟ از جنبش ملی-اسلامی و ائتلاف دوم خرداد شروع کنیم.

و الگوی اداری و احوال شخصیه و اخلاق خود را هنوز از روی دست هم مینویسند. سوسیالیسمشان اسلامی و اسلامشان سوسیالیستی بود. از مجرای این سوسیالیسم کاذب، و همینطور از مجرای عوام فریبی و مستضعف پناهی جریان اسلامی و یا خلق گرایی جناحهای چپ این جنبش، وعده تعدیل ثروت و ایده ایجاد یک جامعه مبتنی بر سازش طبقاتی و تمکین کارگران به بورژوازی خودی به مبنای هویت اقتصادی این جنبش بدل میشد. مقولاتی نظیر سرمایه داری و بورژوازی ملی و مستقل، راه رشد غیر سرمایه داری، اقتصاد توحیدی و غیره اشکال مختلفی بودند که بخشهای مختلف این جنبش تاریخی اهداف مشابه و مشترک خود را توصیف کرده اند. سقوط شوروی و بلوک شرق مبنای عقیدتی این صف را دگرگون کرد. بازار آزاد، ایده نزدیکی و همزیستی با غرب و استفاده از الگوهای اداری غربی در اندیشه سیاسی اینها تقویت شد، اما عنصر شرق زدگی همچنان در ابعاد اینولوتژیکی، سیاسی، فرهنگی و اخلاقی بقوت خود باقی ماند. فرهنگ خودی ملی و اسلامی و غرب ستیزی و مدرن ستیزی، در یک کلمه شرق زدگی، قرار است رکن خودآگاهی انسان ایرانی در جامعه اینها و چسب درونی این نظام باشد این حصار است که قرار است بازار داخلی ویژه اینها و حق انحصاری استثمار در این بازار را در برابر سرمایه جهانی و بورژوازی پرو-غرب ایران محفوظ بدارد. با کمی دقت میبینیم که این یک جریان واقعی و بالفعل و بسیار فعال است. ائتلافی که پشت خمینی رفت نیروهای این جنبش را در بر میگرفت. این جنبش وسیعاً در حکومت اسلامی شریک شد و هرگز علیرغم تعرضهای بعدی جناح راست جریان اسلامی، کاملاً از ائتلاف حکومتی تصفیه نشد. جریاناتی که جمهوری اسلامی و یا جناحی از آن را در این بیست سال مترقی ارزیابی کرده اند، همگی شاخه های این جنبش بوده اند. پرچمی که امروز بالای سر این اردو در اهتزاز است پرچم دوم خرداد است. اما این نیز صرفاً یک دوره گذرا در حیات این جنبش است. در همین سالهای اخیر شاهد بوده ایم که چگونه شاخه های مختلف این جنبش، که زیر فشار جناح راست حکومت و موج اختناق و کشتار و سرکوب پراکنده شده بودند، با عروج دوم خرداد مجدداً به هم نزدیک شدند و ائتلافهای قدیم را احیا کردند. سقوط شوروی حتی امکان داد شاخه های رقیب در این

شیوه برخورد به انتخابات سال ۱۳۸۰

شماره ۷۷۰۱

اول ژانویه ۲۰۰۱

از منصور حکمت

به حمید تقوایی و اعضای دفتر سیاسی حزب، آذر مدرسی

و اعضای هیأت دبیران

رونوشت به اعضا و مشاورین کمیته مرکزی حزب

موضوع: طرح سیاست در قبال انتخابات ۸۰

موضع ما در قبال انتخابات ۸۰ به قرار زیر است.

۱- اما این نمایش را افشا میکنیم و مردم را از شرکت در آن برحذر میکنیم. از نظر ما این یک انتخابات نیست.

۲- هرچند استفاده از مقوله «تحریم» در توصیف رابطه مردم با این انتخابات ایرادی ندارد، اما ما همچنان سیاست خود را «تحریم انتخابات توسط حزب» نام نمیگذاریم. این عبارت ضعیف و توهم برانگیز است. گویی انتخاباتی در ایران دارد صورت میگیرد و ما بعنوان یک حزب خود را از آن کنار میکشیم و کاندید معرفی نمیکنیم. سیاست ما افشاء این نمایش (مضحکه) انتخاباتی و فراخوان مردم به عدم شرکت در آن و خنثی کردن تلاش رژیم برای زدن رنگ مشروعیت به یک حکومت مستبد و مرتجع و تحمیلی است.

۳- موضع ما در انتخابات ۸۰ یک موضع فعال آکسیونی است. آکسیون پیشنهادی ما تجمع، پیکت (سد معبر و منع مسالمت آمیز دیگران از شرکت در رأی گیری)، و تظاهرات ضد حکومتی در محل حوزه های رأی گیری است.

۴- این موضع را از هم اکنون اعلام میکنیم. اما کمپین پُرحجم تبلیغاتی برای بسیج حول

این سیاست را از سه ماه قبل از روز انتخابات شروع میکنیم. کمپین زودرس مضر است چون اولاً رویدادهای سیاسی بسیار مهمی که میتواند از امروز تا آنزمان رخ بدهد را در تبیین حزب تحت الشعاع انتخابات قرار میدهد و تا ماه خرداد حکومت را «با ثبات» اعلام میکند. ثانیاً کمپین تهییجی ما قبل از به جلو رانده شدن مسأله انتخابات در کشور و در غیاب یک فضای مباحثه و جدال انتخاباتی میان جناحهای حکومت در ایران، تصنعی جلوه میکند و برای مردم در طول ۵ ماه عادی و پیش پا افتاده میشود. حزب باید در این مقطع موضعش را خونسردانه و ترویجی اعلام کند. و از مقطع معینی روی دنده تهییج و بسیج قرار بگیرد.

- رنوس اقدامات عملی برای بسیج و سازماندهی پیکت و اعتراض مردم در روز انتخابات متعاقباً اعلام میشود.

رفیق حمید و رفقای دفتر سیاسی

بنظر من این سیاست و نتایج عملی آن یک موضعگیری جدید نیست و در چهارچوب سنت و مصوبات تاکنونی حزب و اختیارات لیدر و رئیس هیأت دبیران قرار دارد و لذا تصویب دفتر سیاسی از نظر حقوقی ضروری نیست. اما چنانچه دفتر سیاسی تفسیری جز این دارد و بحث و تصویب این طرح در آن مرجع را ضروری میداند، از نظر من کاملاً قابل قبول است. از اینرو ابلاغ این سیاست به ارگانهای ذیربط را تا ۶ ژانویه با تأخیر می‌اندازیم تا فرصت اظهار نظر دفتر سیاسی (در مورد اینکه ما حق ابلاغ این سیاست را داریم یا نه) وجود داشته باشد. لطفاً در اسرع وقت نظر خود را به من اطلاع بدهید. سکوت تا ۶ ژانویه را علامت رضا تلقی میکنیم و این طرح را ابلاغ میکنیم.

با آرزوی موفقیت

گفتگو با انترناسیونال هفتگی درباره اوضاع سیاسی و جناحهای حکومت

هیچ بخشی از حکومت دیگر نمی‌تواند جلوی رشد اعتراضات مردم را بگیرد

را شرط بقاء رژیم شان میدانند. این به معنی پا گرفتن نوعی مرکز جدید در حکومت است. پیدایش یک وحدت تاکتیکی ای میان سران اصلی حکومت، در تمایز با سیاستهای افراطی و مواجهه گرانه تر محافل دیگر در هر دو جناح، حول درک مشترکی از ملزومات بقاء حکومت در برابر تعرض مردم.

هفتگی: چهارچوب سیاسی و تاکتیکی این مرکز جدید چه میتواند باشد، دستورکارش به دوم خرداد نزدیک تر خواهد بود یا جناح راست؟ آیا دعوای بین دو جناح رژیم را کنترل خواهد کرد، به اعتراضات و خواسته های مردم چه برخوردی خواهد کرد؟

منصور حکمت: در اینکه تلاش برای ایجاد این ائتلاف جدید در مرکز حکومت عملاً به نتیجه ای برسد جای تردید جدی است. شک نیست که تعرض مردم به یک حکومت استبدادی سست و شکننده، خواه ناخواه ندای "اصلاحات" حکومتی و راه آمدن با مردم را به این یا آن شکل در درون حاکمیت بلند میکند، همانطور که طرفداران سیاست تشدید اختناق و زدن و ماندن را هم جری تر و پر سر صدا تر میکند. اما اینکه این خط مرکز و "اصلاح طلب" عملاً بتواند با توجه به پیشینه سیاسی جناحها و محدودیت میدان مانور رژیم، به یک فراکسیون علنی و رسمی جدید تبدیل بشود ساده نیست. در نتیجه نوعی همسوئی ضمنی میان سران دوم خرداد با بخشی از راست شاید محتمل ترین حالت باشد. دستور کار چنین ائتلافی بنظر من در شرایط حاضر بسیار به مواضع و اولویتهای جناح راست نزدیک خواهد بود. جناح راست در تعادل قوای کنونی، پلاتفرم دوم خرداد مبنی بر گسترده کردن پایه حکومت از طریق پذیرش مجدد گروهها و محافل جریان ملی اسلامی به درون حکومت را نمیپذیرد. و این عصاره اصلاح طلبی دوم خرداد و اساس جامعه مدنی اینهاست. در نتیجه این باز سران دوم خرداد خواهند بود که همانطور که تابحال نشان داده اند، باید با هر ارفاقی که راست حاضر باشد بکند بسازند و به آن دلخوش باشند. در نتیجه مرکز جدید در این مرحله نهایتاً یک راست

هفتگی: اکنون بعد از بی خاصیت شدن جریان دوم خرداد، حتی بعنوان دريچه ای که مردم از کانال آن اعتراضشان را ابراز میکردند، صف بندیها و تقابلهای اصلی در اوضاع سیاسی ایران را چه میبینید؟

منصور حکمت: نظر من تقابل مردم در برابر حکومت در کلیت آن صریح تر و شفاف تر میشود. خاتمی و دوم خرداد، با کمک تتمه جنبش ملی-اسلامی که در دوره های قبل برخلاف میل خود به اپوزیسیون رانده شده بودند، توانستند چند سال دستور کار سیاسی جامعه را تحت الشعاع اختلافات درونی حاکمیت قرار بدهند. الان در پایان این دوره هستیم و صورت مساله سیاسی اصلی در کشور، یعنی نخواستن مردم و نتوانستن حکومت، با تاکید بیشتر در سطح جامعه طرح میشود و به رویدادهای آتی و عملکرد اردوگاههای سیاسی اصلی در ایران شکل میدهد. جنبش اعتراضی بخشهای مختلف مردم، بویژه کارگران، زنان، دانشجویان و جوانان در اشکال مستقل تری بروز پیدا میکند و رابطه این اعتراضات با اپوزیسیون میلیتانت بیرون حکومت، بخصوص کمونیسم کارگری، نزدیک تر میشود. در خود هیات حاکمه، بنظر من تلاش برای "اصلاح" رژیم اسلامی از طریق ائتلاف جدیدی از فراکسیونهای حکومتی، که دوم خرداد فقط یکی از آنها خواهد بود، ادامه پیدا میکند. خود دوم خرداد به پایان راه خود رسیده است. اما هم جریان ملی-اسلامی که از سهم خود در حاکمیت ناراضی است، و هم بخشهایی از جناح راست که موقعیت انفجار آمیز کشور را فهمیده اند، عمیقاً به ضرورت دگرذیسی رژیم اسلامی معتقدند و نوعی رفرم در حاکمیت

"غیر افراطی" خواهد بود نه چیز بیشتری.

کشمکشها نیست. انتخابات نقطه عطفی نبود. ما اکنون با همان روندها و همان نقطه تعادلی روبرو هستیم که در ماههای قبل از انتخابات برقرار بود. تمام تلاش هر دو جناح در انتخابات این بود که این تعادل قوا به زیان شان تغییر نکند. در تقویم سیاسی هیچیک از دو جناح انتخابات حلقه ای در یک تعرض سیاسی به دیگری نبود. هیچکدام آرزوی فرا رسیدن انتخابات را نداشت. انتخابات یک واقعه اداری بود که موعدها رسیده بود. این واقعه را به هر قیمت پشت سر گذاشتند و سر کشمکشهای روتین شان برگشتند.

هفتگی: شما در مصاحبه با رادیو انترناسیونال به این موضوع اشاره کرده اید که خط رفسنجانی نسبت به جریان دوم خرداد برای خود رژیم معقول تر است. دلیل و توضیح شما در این مورد چیست و چه استنتاج سیاسی معینی از آن میگیرید؟

منصور حکمت: جمهوری اسلامی شانس بقاء ندارد. چه با دوم خرداد، چه با خط رفسنجانی و چه با خط خامنه ای. من در رادیو انترناسیونال در چهارچوب ارزیابی از موقعیت رفسنجانی به این اشاره کردم که در قیاس با دوم خرداد که از نقطه نظر دینامیسم درونی و بنیادهای اساسی رژیم اسلامی یک خط اتوپیک و شکست طلبانه محسوب میشود، خط رفسنجانی یک آلترناتیو زمینی تر را نمایندگی میکرد. پلاتفرم رفسنجانی، در تاکید بر ضرورت عادی سازی مناسبات سیاسی و دیپلماتیک با غرب، جلب سرمایه و تخصص و مدیریت غربی و تحکیم رابطه اقتصاد ایران با بازار جهانی اختلافی با مواضع دوم خردادی ها نداشت. حتی صراحت بیشتری داشت. اما رفسنجانی یک مدل چینی را دنبال میکرد و هنوز میکند. این گشایش اقتصادی و دیپلماتیک (و حتی بدرجاتی فرهنگی) از نظر او نه فقط منافاتی با ولایت فقیه و حفظ انحصاری قدرت در دست جناح راست و وارثین خمینی نداشت، بلکه حفظ این قدرت انحصاری شرط آن گشایش بود. رفسنجانی برخلاف دوم خردادی ها هیچ نوع گشایش و اصلاحات سیاسی ای را که متضمن

تردید دارم این روند عملاً بتواند بطور جدی کشمکش جناحها را مهار کند، چون هیچیک از دو طرف (یعنی سران دوم خرداد و "عقلا"ی راست) نفوذ تعیین کننده ای بر جناحهای افراطی تر خود ندارند. بعلاوه، این همسویی ها در طیف مرکز پاسخی به مسائل گریبانگیر رژیم اسلامی، چه در بعد اقتصادی و چه در قبال اعتراضات روزافزون مردم، نمیدهد. هیچ بخشی از حکومت و هیچ آرایشی از محافل حکومتی دیگر نمیتواند جلوی رشد اعتراضات مردم را بگیرد. در سطح اقتصادی و موقعیت معیشتی و رفاهی مردم، اوضاع چنان وخیم است که با وعده سرخرمن و عقب نشینی های جزئی نمیتوانند کسی را به خانه بفرستند. اعتراضات کارگران و افسار زحمتکش جامعه بر سر خواستههای رفاهی بصورت یک تپش دائمی و پرشتاب در مرکز جنبش مردمی علیه جمهوری اسلامی جای گرفته است و هر روز که میگذرد بر حدت و ابعاد آن افزوده میشود. در سطح سیاسی و فرهنگی مردم تکلیف جمهوری اسلامی را برای خود روشن کرده اند. این نظامی نیست که مردم ایران و بویژه نسل جوان حاضر باشد در آن زندگی کند. مردم میخواهند بساط این حکومت را جمع کنند. در نتیجه نه سرکوب و نه وعده، موج اعتراضات را کاهش نخواهد داد. در یک کلمه، کشمکش جناحهای حکومت دیگر نه در مرکز توجه مردم است و نه بر روند حرکت آنها تاثیر تعیین کننده ای دارد.

هفتگی: در روزهای اخیر و در شرایطی که هنوز بیشتر از یکماه از انتخابات ۱۸ خرداد نگذشته، جناح های حکومت بر سر مسائلی مانند ماجرای لباس شخصی ها در جریان ۱۸ تیر دو سال پیش، دزدیهای کلان در وزارت نفت، استراق سمع و غیره همدیگر را گاز میگیرند، ارزیابی شما از این کشمکشهای جدید چیست؟

منصور حکمت: بنظر من هیچ چیز جدیدی در این

بنظر من دانشگاهها در تحولات جاری و آتی سیاسی در ایران به مراتب حتی از دوران انقلاب ۵۷ هم چپ تر خواهند بود. و خط روشن تر و فکر شده تری هم خواهند داشت. حزب کمونیست کارگری دارد وسیعا در محیطهای دانشجویی مورد توجه قرار میگیرد.

هفتگی: بدلیل موقعیتی که امروز حزب کمونیست کارگری در ایران پیدا کرده، خیلی ها، هم مخالف و هم موافق حزب، درباره اتحاد و ائتلاف با جریانات دیگر علیه جمهوری اسلامی صحبت میکنند. نظر شما در اینمورد چیست؟

منصور حکمت: قبل از هر ائتلافی باید نیروی خود را سازمان داد. قبل از هر اتحادی باید خط و مرزهای هویتی و تفاوتهای اجتماعی و آرمانی نیروها را ترسیم کرد. ممکن است نیروهای کاملا واگرا در میان اپوزیسیون به یک عمل همسو و هماهنگ علیه رژیم اسلامی دست بزنند. ممکن است حتی آگاهانه به یک عمل مشترک دست بزنند. اما وظیفه اول ما این است که کاری کنیم دهها میلیون مردم ایران تفاوتهای ما را بشناسند و آگاهانه انتخاب کنند. برای ما الان مهم است که مردم شریف و زحمتکش در ایران، کارگران ایران، زنان ایران، بدانند پاسخ واقعی به مشقات امروز، کمونیسم و حزب کمونیست کارگری است. وحدت عمل و ائتلافی که بر آگاهی و وقوف مردم بر تفاوتهای نیروهای اپوزیسیون مبتنی نباشد، عملا در خدمت جریانی قرار میگیرد که بطور خودبخودی در فرهنگ و افکار و تبلیغات حاکم بر جامعه دست بالا دارد، یعنی نیروهای بورژوازی. یک کمونیسم بسیار قوی، شرط حیاتی هر نوع وحدت عمل و ائتلاف پیشرو در صف اپوزیسیون است. ما فعلا میخواهیم این کمونیسم بسیار قوی را بسازیم. ما گوشه گیر و سکتاریست نیستیم. ذهن باز و گوش شنوایی داریم. از حضور همه کس و هرکس در هر سنگر مبارزه آزادیخواهانه استقبال میکنم. اما ایجاد جبهه ها و اتحادهای سازمانی امروز در دستور ما نیست.

از انترناسیونال هفتگی شماره ۶۲

۲۲ تیر ۱۳۸۰ - ۱۳ ژوئیه ۲۰۰۱

شریک شدن ملی اسلامی های "غیر خودی" در حکومت باشد را نمیخواست و نمیپذیرفت. عامل اجرایی چرخش بسوی غرب از نظر رفسنجانی میبایست خود لایه فوقانی حاکمیت اسلامی باشد. رفسنجانی در این سیاست (که آن را آغاز هم کرد و اگر یادتان باشد همین طایفه اپوزیسیون ملی اسلامی دوم خردادی امروز را هم به حال خلسه در آورد و به مدح و ثنای "پرزیدنت رفسنجانی" (کشاند) شکست خورد چون نتوانست بر مقاومت ضد غربی در درون خود حاکمیت فائق بیاید. بنظر من با شکست رفسنجانی بحران آخر حکومت اسلامی آغاز شد. بحرانی که نمیتواند در چهارچوب رژیم اسلامی پاسخ بگیرد. پلاتفرم رفسنجانی پاسخی از درون سیستم برای بحران این سیستم بود. اما مبنای پلاتفرم دوم خرداد، اعلام شکست جمهوری اسلامی و فراخوانی اتوپیک و توخالی برای ایجاد یک جمهوری اسلامی دوم بود. نفس پیدایش دوم خرداد گواه این بود که مردم دیگر به جدال قدرت قدم گذاشته اند و رژیم اسلامی شانس بقاء ندارد.

هفتگی: روند تجزیه جریان دو خرداد حداقل در میان دانشجویان و تشکلهای آنان از مدتی قبل آغاز شده و تاکنون جریاناتی از میان دانشجویان اعلام موجودیت کرده اند که بنحوی در مقابل رژیم و جریان دو خرداد هستند. ارزیابی شما از این جریانات و سیر محتمل "جنبش دانشجویی" چیست؟

منصور حکمت: "جنبش دانشجویی" در یک رژیم استبدادی دست راستی کانون رشد کمونیستهاست. سیر قدرت گیری کمونیسم در دانشگاهها و در میان دانشجویان خیلی وقت است آغاز شده است. حرکتی که در سطح رسمی و علنی در صفوف دانشجویان دیده میشود، تنها تصویری دو بعدی از یک حرکت به مراتب عظیم تر است که در عمق جریان دارد. باید رابطه این حرکات در سطح رسمی و شبه قانونی را با آن تحولات عمقی شناخت. به موازات هر سازمان و کانون دانشجویی که در سطح علنی از خاتمی و دوم خرداد "عبور" میکند، هزاران دانشجوی رادیکال دارند به مارکس و کمونیسم کارگری تمایل پیدا میکنند. اساسا رشد میلتناسی در سطح قانونی انعکاس چیزی جز این موج چپگرایی در عمق نیست.

کابوس انتخابات

کمونیسم، بطور بالفعل از نظر مردم به اپوزیسیون اصلی تبدیل میشوند و در میان میدان بعنوان نیروهایی قادر به بسیج و هدایت توده های وسیع قد علم میکنند. روند رادیکالیزاسیون و پیوستن به سرنگونی طلبی وسیعا در دل جنبش جوانان و حرکات دانشجویی که تا دوره اخیر زیر چتر دوم خرداد کار کرده اند، آغاز شده است. حذف دوم خرداد از ریاست جمهوری، این پایه را کاملا به ارودی سرنگونی سوق میدهد.

اما دوم خرداد نیز در انتخابات نه فقط چیزی برای تصرف ندارد، بلکه حتی در صورت حفظ این پست توسط خاتمی، بسیار ضعیف تر و رنگ پریده تر از انتخابات بیرون میاید. جناح دوم خرداد فی الحال پست ریاست جمهوری را دارد، و اگر خاتمی کاندید شود، لااقل از نظر صوری هنوز آن را حفظ میکند. اما آنچه از کف میروود «حماسه دوم خرداد» است. خاتمی دور دوم دیگر رئیس جمهور ۲۰ میلیونی و نماینده رای «نه» به ناطق نوری و راست نخواهد بود. او دیگر منتخب عده دیگری در روز دیگری خواهد بود. با رای بسیار کمتر، بدون حریف جدی، با تائید و توصیه آقای رهبر، با اعلام وفاداری مکرر به نظام و در پس یک سیاست رقت آور سکوت و کرنش و تائید و با اعلام بیقدرتی و هیچکاره بودن مقام ریاست جمهوری بر این مسند مینشینند. بر دوش آن «حماسه» چهار سال تمام عقب نشستند، روزنامه های دایریشان را تحویل دادند، ترور شدند، در عروج مجدد خامنه ای از آستانه استیضاح به مقام بلامنازع رهبری شرکت کردند و دست آخر در مقیاس میلیونی «عبور» شدند. حال، از پیش معلوم است که سوار بر یک افتضاح تا کجا میتوانند بروند. دور دوم ریاست جمهوری خاتمی نقطه امیدی برای دوم خرداد نیست. دورنمای پیروزی تماما مایوس کننده است!

بنظر من اشتباه است اگر اشارات اخیر خاتمی به بیقدرتی مقام رئیس جمهوری و طرح ضرورت تصریح و احتمالا گسترش اختیارات رئیس جمهوری را تلاشی برای احیای دوم خرداد و یا تعریف جبهه های جدید جدال دو جناح تلقی کنیم. هرچند سخنگویان درجه دوم این کمپ ممکن است چنین رنگی به مساله بزنند. برعکس، این تبیین خاتمی تلاشی است برای رسیدن به یک توافق رسمی با سران راست، باقی ماندن در پست ریاست جمهوری با توافق طرفین و تعریف چهارچوبی برای بازتعریف «اصلاحات» بعنوان جزئی از خط

هیچیک از دو جناح رژیم اسلامی چشم براه انتخابات ریاست جمهوری نیست. جنگی بر سر مقام ریاست جمهوری در جریان نیست. این انتخابات ابزار پیشروی هیچیک نیست. اگر جنگی هست بر سر حفظ وضع موجود و دفع خساراتی است که نفس فرا رسیدن انتخابات برای هردو ببار میآورد.

راست قادر و به یک معنی مایل نیست پست ریاست جمهوری را از طریق معرفی کاندید مستقل در برابر خاتمی تصرف کند. اگر راست کاندید معرفی کند و اگر این کاندید را از صندوق بیرون بیاورند، فضای سیاسی ایران با سرعتی خیره کننده رادیکالیزه خواهد شد. این به معنی ذبح سیاسی سران دوم خرداد و برقراری یک شرایط شبه کودتایی است که بطور قطع نه فقط با مقاومت فیزیکی مردم روبرو میشود بلکه به احتمال قوی در طی مراحل سریعا به رودررویی خشن و نظامی جناحها در درون خود حکومت می انجامد. سران دوم خرداد عمیقا به اجتناب ناپذیری سقوط کل رژیم اسلامی در صورت یک کاسه شدن قدرت راست و برچیده شدن بازی اصلاحات معتقدند. برای اینها اصلاحات نه آلترناتیوی در مقابل تداوم نظام تاکنونی، بلکه آلترناتیوی در برابر سرنگونی است. این در تک تک اظهارات سیاسی و تنوریکی سران این حرکت، از محمدخاتمی و محمد رضا خاتمی تا بهزاد نبوی، محسن آرمین، شکوری راد، حجاریان و گنجی و سران دفتر تحکیم وحدت بصراحت و مکررا تاکید شده است. «اگر اصلاحات پیروز نشود نظام سرنگون میشود». این درک و شعار محوری دوم خرداد است. در این شرایط باز پس گیری پست ریاست جمهوری توسط راست علیه خاتمی و علیه دوم خرداد، اعلام جنگ آخر جناح راست به دوم خرداد تلقی خواهد شد و از همان لحظه، تدارک یک جنگ مسلحانه بر سر قدرت میان دو جناح آغاز میشود. از سوی دیگر، تصرف ریاست جمهوری توسط راست روند عبور از خاتمی و انحلال دوم خرداد در پائین را که از وادادن سران این جریان در برابر حکم خامنه ای آغاز شد را در سطح وسیع قطعیت میدهد و به فرجام میرساند. احزاب سرنگونی طلب، بخصوص

دوم خرداد، تا چه رسد به توده مردمی که خاتمی را جلو انداختند، از ابتدا بحث بر سر قانون و توان قانونگذاری اسلامیون اصلاح طلب نبود. مساله بر سر استفاده از این تریبونها و مواضع برای اعمال فشار سیاسی و بسیج علیه جناح مقابل بود. صفوف پایه دوم خرداد شعار «قانون» نمیدهد، بلکه «افشاء کن» به خاتمی میگوید. خواهان آن است که پست ریاست جمهوری و موقعیت اکثریت در مجلس بعنوان ابزارهای سیاسی (و نه قانونی) برای بسیج وسیع علیه راست بکار برده شود. اگر سران دوم خرداد میخواستند، راست را بسادگی به این شیوه در هم میکوبیدند. اما دوم خرداد یک جنبش «خودی» است. دقیقاً برای جلوگیری از سیاسی شدن فضای جامعه و برای یک انتقال توافق شده به خط مشی اصلاحات به میدان آمده، قانون، اسم رمز توافق و تعریف مقررات بازی میان جناحهای حکومت است. دوم خرداد چنان نسبت به خطر سرنگونی و انقلاب هوشیار است که حتی برای کشیدن راست به یک توافق، بخود جرات متوسل شدن به فشار سیاسی بیرونی مردم را نداد. اکنون دوران دوم خرداد حتی از نظر حقوقی تمام شده. رهبران دوم خرداد باید معامله کنند. این معامله مبنای دور دوم ریاست جمهوری خاتمی است. البته اگر این معامله صورت نگیرد، به احتمال قوی خاتمی هنوز کاندید میشود و دوم خرداد همچنان این موقعیت تضعیف شده را بعنوان یک واقعیت ناگزیر میپذیرد. نظریه «زمان به نفع ماست» دوم خرداد را به یک جنبش بسیار بردبار تبدیل کرده است. اما اگر خاتمی کاندید نشود، آنگاه همه چیز به هم میریزد. انتخابات ریاست جمهوری به یک جدال سیاسی جدی تبدیل میشود. جای تردید است که بدون خاتمی این انتخابات حتی صورت بگیرد. خاتمی کلید کش پیدا کردن وضع موجود است. در شرایطی که جنبش مردم برای بلعیدن جمهوری اسلامی دهان باز میکند، خاتمی مهره ای نیست که راست به سادگی از آن صرفنظر کند.

منصور حکمت

انترناسیونال هفتگی شماره ۳۱

۱۸ آذر ۱۳۷۹ - ۸ دسامبر ۲۰۰۰

رسمی رژیم از بالا. تاریخ مصرف حقوقی «حماسه دوم خرداد» و «رئیس جمهوری ۲۰ میلیونی» ۷ ماه دیگر رسماً سر میاید. از آن پس راست انتخاب خاتمی را مدیون توصیه خامنه ای خواهد خواند. این هفت ماه تمام فرصتی است سران دوم خرداد برای امتیاز گرفتن از راست دارند. در ازای باقی ماندن خاتمی در مقام ریاست جمهوری و وقت خریدن برای نظام و کش دادن وضع موجود، نوعی بازتعریف اختیارات را میخواهند. از راست میخواهند بن بست بی حقوقی و بی اختیاری مجلس و رئیس جمهور در برابر قوه قضائیه و شورای نگهبان و مجمع تشخیص مصلحت و رهبر را بشکند و فرجه ای برای یک بازی قانونی قدرت بوجود بیاورد. بالاخره باید برای اصلاح طلبان نوری در انتهای تونل باشد. به راست میگویند موقعیت حقوقی و قانونی دوم خرداد نباید استیصال آمیز باشد. باید گاهی هم حرف اینها پیش برود. وگرنه پانین شورش میکند و شرکت سران دوم خرداد در مجلس و ریاست جمهوری عبث و بی معنا میشود. تبیین خاتمی، مبنی بر بی قدرتی ریاست جمهوری، تاکیدی بر پایان «حماسه دوم خرداد» و پذیرش اصل تلاش برای توافق از بالا با سران راست است. این منطق دور جدید ریاست جمهوری او خواهد بود. اینها قرار بود قوای مجریه و مقننه را فتح کنند و قوانین شان را بگذرانند. این برنامه این جنبش بود. این ارتفاعات فتح شد بی آنکه سرسوزنی به توان قانونگذاری اینها اضافه کند. دوم خرداد به مردم و بخود ثابت کرد قانون ظرف تغییر رژیم اسلامی نیست. اکنون سران این جنبش بجای اسطوره قانون، و نهادهای فرمال قدرت، به معامله برای تقسیم قدرت در محافل واقعی تصمیم گیرنده رژیم اسلامی معطوف شده اند. خاتمی دارد شرط کاندیداتوری خود را، با علم به نیاز راست به حفظ وضع موجود، بیان میکند.

بحث اختیارات قانونی ریاست جمهوری به یک جبهه جدید نبرد زمینی میان جناحها تبدیل نمیشود و مبنایی برای احیای دوم خرداد بدست نمیدهد، چون همه میدانند نامربوط است. هرنوع ارجاع به مقوله قانون، بخصوص بعد از تصرف قوه مقننه و پوچ درآمدن آن، دیگر حوصله همه را سر میبرد. وقتی مجلس دوم خرداد اجازه قانونگذاری ندارد و حتی صلاحیت تفسیر قوانین خودش را از آن سلب کرده اند، بقول محمد رضا باهنر از سخنگویان راست، معلوم نیست دوم خرداد با کدام مکانیسم حقوقی قرار است اختیارات رئیس جمهور را افزایش بدهد. از نظر صفوف پانین

اوضاع سیاسی ایران

میزگرد پرسش شماره ۱

پرسش: مبانی بحران فعلی حاکمیت اسلامی در ایران چیست؟ ارزیابی‌ات از جایگاه این بحران چیست؟ بحرانی دیگر یا بحران آخر؟ آیا رژیم از این بحران جان سالم بدر خواهد برد؟ چگونه؟ با تکرار ۱۷ شهریور، خرداد ۶۰ یا «جامعه مدنی»؟ کدامیک؟ هیچکدام؟

منصور حکمت: رژیم اسلامی اساسا با بحران متولد شد. حکومت اسلامی با مشخصات تاریخی و فرهنگی جامعه قرن بیستم ایران تناقض ماهوی دارد. به مردم ایران نمیتوان به شیوه اسلامی حکومت کرد. این منشاء همه بحرانهای رژیم اسلامی از آغاز تا امروز است. پیدایش رژیم اسلامی در ایران حاصل پیروزی سیاسی جنبش اسلامی در ایران نبود. از جنبش اسلامی در آستانه سال ۵۷ پوسته‌ای بیش باقی نمانده بود. ۷۰ سال قبل از آن یک جامعه به مراتب سنتی‌تر، مذهبی‌تر و عقب‌مانده‌تر، در انقلاب مشروطیت دست رد به سینه حرکت مذهبی زده بود و دخالت مستقیم و علنی مذهب در حکومت را نپذیرفته بود. آنچه این مُرده سیاسی را از گور بیرون کشید و اینطور به زندگی مردم ایران تحمیل کرد، شرایط ویژه خیزش ۵۷ و بخصوص اوضاع و احوال بین‌المللی بود. اسلاميون در متن جنگ سرد به قدرت رسیدند. انقلاب در یک کشور حوزه نفوذ آمریکا، با یک رژیم پلیسی پروآمریکایی، با محاسبه هر ناظری میرفت که به یک حکومت چپگرا شکل بدهد. اما برای قدرتهای غربی این امری ممنوعه بود. بخصوص در ایران، با آن اهمیت سوق‌الجیشی بر فراز منابع نفتی خلیج فارس و در همسایگی شوروی. واضح است که با شروع تلاطم سیاسی در ایران اسلاميون هم مانند بقیه جریان‌ات فعال میشدند، اما آنچه آنها را به مرکز جنگ قدرت کشید و نهایتا قدرت را در کف آنها قرار داد، پدید آمدن یک ائتلاف عظیم بین‌المللی برای انتقال قدرت به جریان اسلامی در مقابل چپ، و لاجرم کرنش لیبرالیسم و ناسیونالیسم در داخل کشور به این جریان بود. از یک آخوند عامی و مرتجع و عمدتا ناشناخته یک رهبر ساختند. بحث من این نیست که پیدایش رژیم اسلامی «توطئه غرب» یا «کار آمریکائیها»

بود. منظورم ابدا تئوری توطئه نیست. به نظر من رژیم اسلامی بر دو رکن اساسی بنا شد. اول عنصر شرفزدگی و غرب‌ستیزی که خمیره مشترک «چپ» خلقی، جامعه روشنفکری و جنبش اسلامی در ایران بود. و دوم توان تبلیغاتی و دیپلوماتیک دول غربی و رسانه‌هایشان، برای چهره ساختن از جریان اسلامی و رهبران‌ش و اعمال نفوذ به نفع آن در صحنه داخلی. انقلاب ایران مقارن شروع عصر مدیای ماهواره‌ای و غلبه بازار بین‌المللی تولید افکار بر بازارهای داخلی است. به نظر من غرب توانست از بین داده‌های موجود دنیای سیاسی ایران، یک نیروی مرتجع دست راستی نوین بسازد و به عنوان رهبر به یک اپوزیسیون فلک‌زده و بی‌افق که دنبال یک راه شرقی در مقابل رژیم به اصلاح غربی شاه میگشت بفروشد. و نهایتا هم خود دولت آمریکا بود که آدم فرستاد تا ارتش رژیم شاه را به حمایت از جریان اسلامی جلب کند. به این اعتبار رژیم خمینی از روز سر کار آمدنش عمرش را کرده بود. رسالت تاریخی‌اش سرکوب انقلاب به نام انقلاب بود و به درجه‌ای که در این امر توفیق مییافت، به همان درجه فلسفه وجودی خود را نیز تخریب میکرد. حکومت اسلام با مشخصات زیستی و فرهنگی و وجودی جامعه ایران در سال ۵۷ خوانایی نداشت. ایران در مغز استخوان خود یک جامعه غربی است. شرق‌زدگی و شرع‌زدگی نه فقط امروز، بلکه در همان بیست سال قبل، در میان مردم شهرنشین نشان عقب ماندگی و تحجر بود و استهزاء میشد. آخوند بی‌شخصیت‌ترین و منفورترین تیپ اجتماعی بود. و اگر یادتان باشد، خود رژیم اسلامی در ابتدا نه به عنوان حکومت آخوندها و خمینی بلکه به عنوان حکومت جناح نمازخوان جبهه ملی و با قصد برقراری یک نظام پارلمانی پا پیش گذاشت. وقتی معلوم شد که دولت بازرگان از کنترل جنبش مردم که به خیال پیروزی انقلاب هنوز حقیقتشان را میخواستند ناتوان است، خمینی از قم به تهران آمد، بازرگان برکنار شد و رژیم آخوندی- مذهبی، به شیوه‌ای که اکنون سر کار است، پایه‌گذاری شد.

رژیم اسلامی، به عنوان یک وصله ناجور بر پیکر جامعه، سر کار آمد تا انقلابی که رژیم شاه در سرکوبش مانده بود را خفه کند و چپ را بکوبد. اسلاميون در این حرکت موفق شدند. اما ساختن یک دولت متعارف و ماندگار امر دیگری است. رژیم اسلامی بنا به ماهیت خود نمیتواند چنین دولتی باشد. مردم ایران،

جامعه ایران، بنا بر عادات و مشخصات وجودی‌اش یک حکومت اسلامی را نمیپذیرد. نسل ما و نسلی که بخصوص امروز پا به عرصه دخالت در زندگی جامعه میگذارد، اسلام و حکومت دینی را نمیپذیرد.

اگر من بر اسلامیت رژیم به عنوان اساس بحران سیاسی دائمی‌اش تاکید میکنم، به این معنی نیست که فقر توده‌های وسیع مردم، شکاف عمیق طبقاتی، بیحقوقی سیاسی فرد و اختناق سیاسی و توحش و سرکوبگری هرروزه رژیم علل اصلی انزجار مردم از این حکومت نیست. اما انزجار مردم از دولت، مشخصه همه جوامع استبدادی و همه رژیمهای وحشی دست راستی است که ممکن است بعضا ثبات هم داشته باشند و یا لااقل در طی دوره‌هایی کم و بیش طولانی بحران نداشته باشند. رژیم اسلامی، به دلیل ناخوانایی عمیق حکومت دینی با جامعه معاصر در ایران، تا چه رسد به دنیای سرمایه‌داری آستانه قرن بیست و یکم، نمیتواند حتی به اندازه یک دیکتاتوری «متعارف» پلیسی ثبات و تعادل داشته باشد.

بیش از نیم جمعیت ایران را جوانانی تشکیل میدهند که در رژیم اسلامی چشم به حیات گشوده‌اند و بسیار طبیعی است که آنچه را که میبینند با زندگی متعارف مردم زمانه خود مقایسه کنند. این نسل جمهوری اسلامی را نمیخواهد. این نسل جنگ خود را با رژیم اسلامی نکرده است. این جنگ تازه دارد آغاز میشود. مردم، مردم این نسل، حکم به رفتن رژیم داده‌اند. این پیام را همه گرفته‌اند. جدل جناحهای حکومتی در رژیم، دیگر بر سر مسائل قدیم نظیر اقتصاد دولتی یا خصوصی، مکتب یا تخصص، رابطه با غرب، توسعه طلبی اسلامی یا اسلام در یک کشور غیره نیست. بلکه صاف و ساده بر سر استراتژی بقاء رژیم اسلامی در این شرایط است. آیا رژیم میتواند با درجه‌ای سازش و تعدیل، به عنوان یک جمهوری اسلامی نوع دوم که نوعی «قانونیت» را مبنای کار خود قرار داده است، بر عمر خود بیافزاید، که این خط خاتمیون است، و یا اینکه هر تعدیل به روزنه‌ای برای گسترش تحرک مردم علیه کلیت رژیم منجر میشود و لذا باید زد و ماند، که این خط خامنه‌ای و مخالفان خاتمی است. به نظر من هیچیک از این دو استراتژی حاصلی برای اینها ندارد. هر نوع سازش رژیم، واقعا به ناسازگاری بیشتر مردم و گسترش مبارزه برای آزادی و سرنوشتی کل رژیم میانجامد. از سوی دیگر دوره «زدن و ماندن» گذشته و چنین سیاستی از پیش محکوم به شکست است.

روند برچیدن رژیم اسلامی آغاز شده است. در این مسیر اتفاقات گوناگونی رخ میدهد و دوره‌های مختلفی طی میشود. کودتا، ضد کودتا، دوره‌های فلج سیاسی رژیم و گشایش سیاسی عملی، دوره‌های بگیر و ببند و رجزخوانی. اما یک چیز به نظر من مسلم است، و آن این است که نقطه تعادل جدیدی که در آن جامعه با رژیم اسلامی حاکم بر آن نوعی ثبات نسبی و روال متعارف بخود بگیرد وجود نخواهد داشت. این چرخ، از هر طرف که بچرخد، قدر مسلم از حرکت باز نمیایستد.

پرسش: سرنوشت خاتمی را چگونه میبینید؟ آیا خاتمی گورباچف این رژیم است؟

منصور حکمت: این که جایگاه گورباچف در روند تحولات شوروی چه بود خود جای بحث جدی است. به نظر من مقایسه ایران امروز با شوروی آن روز مقایسه محدود و فرمالی است. به نظر من خاتمی شخصیت گذرایی در تاریخ جاری ایران خواهد بود. اوضاع، از هر طرف که بچرخد، از خاتمی و پدیده خاتمی فراتر میرود. خاتمی فقط در یک حالت میتواند اهمیت دیرپاتری پیدا کند و آن در صورتی است که یک جمهوری اسلامی از نوع دوم، یک جمهوری اسلامی تعدیل شده به عنوان نظام دیرپا و ماندگار، امکان وجود داشته باشد. و این یک غیر ممکن تاریخی است. بادکنک را نمیتوان کمی سوراخ کرد. هر سوراخی در رژیم اسلامی یعنی انفجار و نابودی است.

پرسش: سرنوشت اپوزیسیون طرفدار رژیم و نیروهایی که هر روز به صف اپوزیسیون پرتاب میشوند را در تحولات کنونی و موقعیتشان در تحولات فردا را چگونه ارزیابی میکنید؟

منصور حکمت: در روند اوضاع سیاسی آتی تندبیچ‌های زیادی خواهد بود. طرفداران امروز رژیم بارها رنگ عوض خواهند کرد. نتیجه این پشتک و واروها البته انزوا و بی‌ربطی‌شان به سیاست واقعی در جامعه خواهد بود.

پرسش: تاریخچه و اهداف فعلی جنبش قانونگرایی («جامعه مدنی») کنونی را چگونه میبینید؟ این جنبش امروز دارای چه جایگاهی در تحولات اجتماعی است؟ چگونه باید به این جنبش برخورد کرد؟

منصور حکمت: به نظر من کل این مبحث جامعه مدنی در ایران امروز یک روش خجولانه، نیمه مجاز

جمهوری دمکراتیک یا جمهوری دمکراتیک اسلامی؟

منصور حکمت: باید پرسید کدام حکومت به عنوان حکومت ایران شانس ماندن دارد. هر کدام از این اشکال ممکن است در سیر پُر پیچ و تاب‌ی که اوضاع سیاسی ایران در پیش دارد، در گوشه‌ای از آن کشور پنهان آورده شود. اگر حکومت کارگری در تهران سر کار بیاید، چه بسا آمریکا در جنوب و مذهب‌یون در شرق کشور برای دوره‌ای پادشاهی و حکومت اسلامی خود را دایر کنند. اما به نظر من حکومت کارگری، یک جمهوری سوسیالیستی، بیشترین شانس را برای پیروزی نهایی و یکپارچه کردن قدرت خود دارد. حکومت مذهبی، از هر نوع، رفتنی است. از هم اکنون سقط شده است و در متن انزجار مردم از دین و از اسلام، در هیچ شکلی ماندنی نیست. حکومت پادشاهی فقط می‌تواند به عنوان عروسک غرب، تازه اگر غرب اصلا تمایلی به این مدل داشته باشد، به ضرب بمب و موشک و «قطعنامه سازمان ملل» در یک گوشه مملکت سر کار آورده شود. حکومت پارلمانی مدل غرب، تا وقتی کسی سایه اسلام و ناسیونالیسم و شرق زدگی را از سر آن مردم کم نکرده، ذهنی‌ترین مدل سیاسی است. این تصویر که اوباش سیاسی پس مانده دو رژیم پلیسی سلطنتی و اسلامی از فردا ابزار قتل و شکنجه را آویزان میکنند و پایون میزنند و به مجلس می‌آیند تا رای بدهند و «اوبستراسیون» کنند، فکاهی است. در ایران، عنصر پیشرو، عنصر انساندوست، عنصر مساوات طلب و آزادیخواه، عنصر آزاداندیش و مدرن، باید ارتجاع را با اعمال قدرت از میدان بدر کند. این فقط از کمونیسم و کارگران برمی‌آید، این یعنی حکومت کارگری، یعنی یک جمهوری سوسیالیستی.

پرسش: به نظر شما سیر مناسبات نیروهای متفاوت اپوزیسیون چگونه خواهد بود؟ کمونیستها؟ مجاهدین؟ لیبرال‌های ملی، سلطنت طلبان در چه مناسباتی قرار خواهد گرفت؟ همسویی‌ها و رو در رویی‌های محتمل از چه نوع و در چه ارتباط و بر سر چه مسائلی خواهد بود؟

منصور حکمت: به نظر من نباید نیروهای سیاسی ایران را بر حسب گروه‌بندی‌های امروزی‌شان دسته‌بندی کرد، یا حتی صرفاً نیروهای تحزب یافته را نگاه کرد. حزب سیاسی نوک سازمان یافته یک جنبش سیاسی است. بر بستر یک جنبش سیاسی واحد، مثلاً جنبش کمونیستی، سوسیال دمکراسی، جنبش استقلال طلبی و غیره، احزاب گوناگون شکل می‌گیرند. ترکیب حزبی جامعه بسیار متغیر است، احزاب می‌آیند و می‌روند، حال آنکه جنبش‌هایی که این حزب‌بندی‌ها بر آنها بنا شده‌اند

و خانگی انتقاد رژیم اسلامی با هدف تعدیل آن است. بسیاری کسانی که با مشقت زیاد سعی میکنند به این مبحث یک رنگ عمیق فلسفی تاریخی بزنند. نمیدانم تاریخ روسیه با کلمات گلاسنوست و پرسترویکا چه کرد و امروز چند نفر حتی یک سطر از آن کتابهای قطور و اظهار فضل‌های پرطمطراق در شرق و غرب درباره این مقولات را بیاد دارند. جامعه مدنی هم مانند آن کلمات یک اسم رمز و لفظ مخففه است برای خواست تعدیل، برای سخن گفتن از یک جمهوری اسلامی کمتر فقهاتی. پاسخی است از یکسو در مقابل افراطی‌گری اسلامی جناح مسلط و از سوی دیگر در مقابل سکولاریسم و سرنگونی طلبی مردم. وقتی تاریخ جامعه از این مرحله عبور کند، که بزودی میکند، این عبارت، همراه شیفتگان بی‌مایه وطنی‌اش، به فراموشی سپرده خواهد شد.

پرسش: پروسه بزیر کشیدن جمهوری اسلامی به نظر شما چه اشکالی به خود خواهد گرفت؟ کسب قدرت سیاسی یا جابجایی قدرت سیاسی؟ انقلاب؟ انتخابات یا سناریویی دیگر؟ کدام سناریوها ممکنند؟ ارزیابی شما چیست؟

منصور حکمت: به نظر من جمهوری اسلامی نهایتاً با خیزش انقلابی مردم و به شیوه‌ای قهرآمیز سرنگون خواهد شد. رژیم اسلامی نه بخودی خود مضمحل میشود، نه به زبان خوش کنار میرود و نه میتواند به تدریج به چیز دیگری تبدیل شود. باید سرنگون شود. اما این سرنگونی نه ایستگاه اول در سیر تحولات سیاسی آتی است و نه ایستگاه آخر. به این معنی که در سیر بالا گرفته بحران سیاسی‌ای که به سقوط رژیم اسلامی منجر میشود، نقطه عطف‌ها و رویدادهایی از نوعی که شما اسم بردید وجود خواهد داشت: حکومت نظامی، کودتای بخش‌هایی از خود حکومت، انتخابات‌هایی به قصد آرام کردن مردم و دست بدست کردن قدرت میان جناحها، درگیری‌های نظامی داخلی و غیره، اما این مراحل ناگزیر باید به رفتن رژیم اسلامی منجر شود. از سوی دیگر سقوط رژیم هنوز به معنای آغاز یک دوره با ثبات سیاسی نخواهد بود. پیدایش حکومت بعدی به نظر من یک روند به مراتب پیچیده‌تر و کشدارتر و چه بسا حتی دشوارتر از جریان سقوط رژیم اسلامی خواهد بود.

پرسش: با توجه به سیر تحولات اجتماعی به نظر شما کدام آلترناتیوهای حکومتی محتملند؟ حکومت کارگری یا حکومت سلطنتی پادشاهی؟ جمهوری دمکراتیک یا

به نظر من در ایران مدتهاست جنبش لیبرالی نداریم. جریانات و کسانی که در اپوزیسیون ایران معمولاً لیبرال اطلاق میشوند، نه فقط سر سوزنی به لیبرالیسم ربطی ندارند، بلکه عمل سیاسی و دیدگاه‌هایشان صد و هشتاد درجه خلاف لیبرالیسم است و از نظر پلاتفرم اقتصادی و سیاسی و فرهنگی خویش، حتی با راست افراطی در اروپا هم‌سنخی بیشتری دارند. به همین ترتیب یک قطب مهم دنیای غرب، یعنی سوسیال دمکراسی، نیز بنا به دلایل تاریخی مختلف ماب‌ازاء ایرانی ندارد. جنبشی از نوع سوسیال دمکراسی در ایران نداریم.

به هر رو سه جنبشی که شمردم از نظر سیاسی اساساً از هم جدا و مستقل‌اند. در درون هر طیف شاهد شکل‌گیری دوری و نزدیکی‌ها و وحدت‌ها و جبهه‌ها و اتحاد عمل‌های سازمانی خواهیم بود، اما میان این سه جنبش فصل مشترک زیادی وجود ندارد. اختلافات به شدت عمیق، عقیدتی و ماهوی است.

پرسش: به نظر شما نیروهای بورژوازی غرب کجای صحنه تحولات احتمالی فردا در ایران قرار خواهند گرفت؟ آیا غرب در قبال تحولات رادیکال‌آتی از جمهوری اسلامی دفاع خواهد کرد؟ آیا توافق یکسانی بر سر فردای ایران وجود خواهد داشت؟ آیا کنفرانس گوادالوپ تکرار خواهد شد؟

منصور حکمت: به نظر من دولت‌های غربی به شدت پراگماتیستی عمل خواهند کرد. هم جانب دولت موجود را میگیرند و هم به آلترناتیوهای احتمالی چشم میدوزند. در یک شرایط ایده‌آل برای غرب، رژیم اسلامی باید جای خود را به محافظه‌کارهای غیر مذهبی طرفدار غرب بدهد. اما اگر این انتخاب باز نباشد، خواهند کوشید از شرایط موجود بیشترین امکانات را بدست بیاورند. تا وقتی خاتمی هست از خاتمی حمایت میکنند و اگر مسجل شد رژیم رفتنی است، او را هم کنار خواهند انداخت. امکانات غرب برای دخالت در فضای سیاسی ایران به نظر من کاملاً بستگی به سرعت رشد و قدرت جنبش مردم برای سرنگونی خواهد داشت. هر چه جنبش مردم قوی‌تر و جهت‌دارتر باشد، فضا برای تحمیلات سیاسی دول غربی کمتر خواهد بود. دنیا خیلی عوض شده است. قدرتهای غربی اهرمهای سه دهه قبل را برای دخالت در اوضاع سیاسی جوامع دیگر ندارند.

پرسش شماره - ادی ۱۳۷۷ - دسامبر ۱۹۹۸

دیرپاتر و تاریخی‌ترند. به نظر من سه جنبش سیاسی اصلی در آینده ایران نقش اصلی بازی خواهند کرد. اول، کمونیسم کارگری، کمونیسم کارگری ایران را باید در جنبش عمل مستقیم کارگری و بخصوص جنبش شورایی کارگران ایران و در حزب کمونیست کارگری جستجو کرد. کمونیسم کارگری به نظر من در یک تلاقی اجتماعی، جنبش زنان و بخش مهمی از حرکت تجدد طلبانه و جنبش خلاصی اخلاقی، که جوانان عنصر فعاله اصلی آن در ایران امروز هستند، را با خود خواهد داشت. به نظر من کمونیسم کارگری شانس زیادی برای تبدیل شدن به یک حرکت اجتماعی بسیار قوی در سیر تحولات جاری و آتی ایران دارد. جنبش دوم، جنبش ناسیونال رفرمیسم ضد غربی ایران است، بخش اعظم گروه‌های موسوم به چپ، یعنی گروه‌هایی مانند شعبات مختلف فدایی، حزب توده و شاخ و برگ‌های بعدی‌اش، راه کارگر و امثالهم با همه مرزکشی‌های سازمانی‌شان به این سنت تعلق دارند و نه سنت کمونیسم. اما این احزاب نیروی اصلی این جنبش نیستند. بخش اصلی جامعه روشنفکری و ادبی و دانشگاهی ایران، بخش‌هایی از خود حرکت اسلامی، بخش وسیعی از الیت سیاسی و اداری جامعه به این طیف و این افق اجتماعی تعلق دارند. یک قطب دولت‌گرا، تجددگرایز، سنت‌پرست، با نیم نگاهی به تعدیل ثروت. این طیف اساساً رسوبات سیاسی ناشی از اضمحلال دو جریان اصلی اپوزیسیون سنتی ایران، یعنی حزب توده و جبهه ملی را در بر میگیرد. این ناسیونالیسم شرق‌زده، به نظر من یک سنگر اصلی مقاومت نظم کهنه پس از سقوط رژیم اسلامی خواهد بود اما از نظر داشتن داعیه قدرت در ایران به نظر من کمتر از همه شانس دارد. این یک جریان پخمه، بی‌افق و ماهیتاً اپوزیسیونی است. و بالاخره، جنبش سوم، ناسیونالیسم کنسرواتیو و طرفدار غرب است، که رژیم شاه سمبل آن بود. این جنبش نه فقط سلطنت طلبان، بلکه تعداد زیادی از محافل وابسته به جبهه ملی و جریانات جمهوریخواه و موسوم به «لیبرال» را در بر میگیرد. این قطبی است که از نظر اقتصادی بشدت دست راستی و ضد کارگر، از نظر سیاسی عظمت طلب و مستبد و از نظر فرهنگی رو به غرب و تا حدودی تجدد طلب. جامعه محصول دست اینها در بهترین حالت چیزی شبیه ترکیه از آب در خواهد آمد. جدال اجتماعی در ایران به نظر من نهایتاً میان این سه قطب است. در این تقسیم‌بندی من جنبش اسلامی را نشمردم، چون به نظر من عمرش تمام شده و دارودسته‌های اسلامی خود را در گوشه‌ای از جریان دوم، یعنی ناسیونالیسم شرق‌زده خواهند یافت. از طرف دیگر از لیبرالیسم اسمی نبردم، چون

فزع جناحها و چشم انداز آینده گفتگو با پوשה

سیاوش مدرسی: با تشکر از شما که این مجال و فرصت را در اختیار ما گذاشتید تا گفتگویی در مورد اوضاع ایران داشته باشیم. اجازه بدهید از دعوای جناحها آغاز کنیم. شما در مصاحبه‌تان با نشریه انترناسیونال بر توازن قوای جدیدی که بین اردوی سرنگونی طلبی در ایران و کلیت نظام اسلامی بعد از رویدادهای تابستان اخیر و همچنین تشدید اختلافات درونی هیات حاکمه اسلامی، تاکید داشته‌اید. در چند هفته اخیر مبارزه و حذف مهره‌های کلیدی جناح مقابل با اتکا به قوانین جمهوری اسلامی تشدید شده است. خامنه‌ای عملاً در حمایت از خاتمی سخن گفت و حضور اجرایی هاشمی رفسنجانی در میدان سیاست حکومت اسلامی دستکم بعنوان رئیس مجلس آتی، به شدت زیر سؤال رفته، مفسرین غربی به این رویدادها با دید مثبت مینگرند تا جایی که برای خامنه‌ای ارزشی بیشتر قابل شده‌اند. آیا از نظر شما شاهد دسته‌بندی جدیدی در هیات حاکمه ایران هستیم؟ نقش و سهم مردم در این رویدادها و در مقطع کنونی کدام است؟

منصور حکمت: به نظر من دسته‌بندی اصلی درون رژیم اسلامی دست نخورده است. این دسته‌بندی از یک مساله لاینحل در بنیاد وجود رژیم اسلامی مایه میگیرد و آن چگونگی بقای حکومت در مواجهه با مردمی است که حکم به رفتن آن داده‌اند و دورانی که در آن جایی برای چنین رژیمی باقی نمانده است. جمهوری اسلامی یک پدیده سیاسی سپری شده است. سؤال این است که چه به سرش خواهد آمد. هر دو جناح این حقیقت را میدانند. هر دو جناح به انحاء مختلف خود را بعنوان ناجی و یا تنها امید رژیم اسلامی معرفی میکنند. هر دو جناح دیگری را عامل ضعف و تلاشی «نظام» تلقی میکنند. این جدالی بر سر نحوه اداره اقتصاد کشور و یا جایگاه مدیران و تکنوکراتها در یک نظام اسلامی و غیره نیست. یکی خود را جناح «ارزشها» اسم گذاشته است، یعنی میگوید دارد از نفس اسلامیت حکومت دفاع میکند، دیگری پرچم «توسعه سیاسی» را بلند کرده و منظورش ایجاد سازشی جدید با بخشهای نزدیکتر اپوزیسیون و تلاش برای گسترش پایه حکومت است. تعریف مقوله «خودی» و «غیرخودی»، یعنی تعریف نیروهای واقعا مدافع بقای حکومت اسلامی، به مرکز جدل رانده شده. این شکاف به نظر من پر شدنی نیست، چون خطر سرنگونی رفع شدنی نیست. این یک سررازی سیاسی است که آخرش

سقوط رژیم اسلامی است. در متن یک بحران اقتصادی که جمهوری اسلامی کوچکترین مسکنی برای آن ندارد. در متن یک فقدان مشروعیت آشکار، و در مواجهه با مردمی که دیگر معلوم شده است در کمین حکومت هستند، هیچیک از جناحها جایی برای عقب نشینی ندارد. تقابل این دو جناح، یکی جناح حفظ حکومت با تشدید سرکوب، و دیگری جناح تعدیل حکومت و تلاش برای شکل دادن به یک جمهوری اسلامی دوم که پایه‌اش را روی یک ائتلاف سیاسی وسیعتر قرار داده باشد، یک تقابل لاعلاج است. ممکن است اشخاص یا محافلی در این میان جا عوض کنند، یا کشمکش جناحها برای دوره‌هایی فروکش کند، اما اصل تقابل بر سر جای خود خواهد ماند و دوباره حتی حادثه از قبل سر میکشد. بنظر من کار این دو جناح زیر فشار مردم به رویارویی نظامی خواهد کشید.

رفسنجانی سایبانی برای یک استراحت موقت بیش نیست. خود شخص رفسنجانی آن وزنه سابق را ندارد. هیچکس دیگر در این حکومت اتوریتته ۶ سال قبل را ندارد. اگر نقشی پیدا کند نه بعنوان قدرتی بر فراز دو جناح بلکه بعنوان واسطه و ابزار یک سازش کوتاه مدت میان آنها خواهد بود.

سیاوش مدرسی: شما در همان مصاحبه گفته‌اید که «سیاست سرکوب نمیتواند دیگر پرچم وحدت جناحها باشد»، از نظر شما کدام سیاست و کدام مولفه‌ها در کوتاه مدت و یا طولانی مدت جناحهای متخاصم حکومت اسلامی را متحد نگاه خواهد داشت؟ و آیا اساساً چنین اتحادی برای بار دیگر ممکن خواهد بود؟

منصور حکمت: چنین سیاستی وجود ندارد. بنظر من حتی ترس از یک خیزش قریب الوقوع مردم هم نمیتواند متحدشان کند، چون میفهمند که دیگر دیر است و از آنوقت سر عافیت طلبی فردی و محفلی به جان هم میافتند. وقایع دانشگاه بنظر من این را نشان داد که به مرگ هم راضی‌اند. نشان داد که دشمنی در میان این جناحها چقدر عمیق است. بحث در درون رژیم اسلامی بر سر اتحاد جناحها نیست، بلکه بر سر هژمونی جناحی است. مادام که رژیم از پائین مورد تهدید بالفعلی نبود، این هژمونی میتوانست بر مبنای تناسب قوای داخلی جناحها تعیین و اعمال بشود. اما تهدید سرنگونی باعث میشود که هژمونی جناحی از یک سو تناسب قوای رژیم و مردم را به نفع مردم دگرگون کند و از طرف دیگر حکومت را از شکافهایش بترکاند. اگر فلان شخصیت دو خردادی رژیم مطمئن باشد که یک کاسه شدن قدرت راستها به معنی حاد شدن تقابل حکومت مردم و رژیم و شورش علیه حکومت خواهد بود و جمهوری اسلامی در مقابل این شورش

به هر یک از اهالی ایران مراجعه کنید به شما خواهد گفت، و منم میتوانم به شما بگویم، که هر کدام از این نیروها سر کار بیایند ایران به چه شکلی درمیآید. کسی منتظر مطالعه پلاتفرم کسی نیست. مشکل بر سر ترسیم خطوط نظام آتی نیست. بلکه بر سر استراتژی سرنگونی است. بر سر پیدایش نیرویی است که مردم آن را قادر به رهبری یک مبارزه ریشه‌ای علیه رژیم اسلامی ببیند.

در پاسخ به بخش دوم سؤال، روشن است که اپوزیسیون ایران طیف‌های متنوعی دارد. سیر رویدادها میتواند هر یک از این طیف‌ها را برای دوره‌ای به قدرت پرتاب کند. اما سؤال اصلی این است که کدام جنبشها و جریانات سیاسی، کدام احزاب به معنی وسیع کلمه، میتوانند قدرت را نگاه دارند و یک موقعیت اجتماعی و سیاسی ادامه کار و بازتولید شونده برای یک دوره را بوجود بیاورند. بنظر من اینجا دیگر دو جنبش و جریان هست. یکی کمونیسم کارگری است و دیگری ناسیونالیسم محافظه کار طرفدار غرب. مابقی جریانات در کشمکش این دو جریان اصلی به حاشیه پرتاب خواهند شد. منظورم از کمونیسم کارگری فقط حزب ما یا فقط یک حرکت حزبی نیست. منظورم آن جنبش وسیع اجتماعی و طبقاتی است که بر مبنای یک پرچم ماکزیمالیستی کمونیستی (که مفاد آن در برنامه ما آمده است)، با افق «سوسیالیسم فوراً» و اساساً به نیروی رادیکالیسم طبقه کارگر قد علم میکند. این جنبش، بعلاوه، پرچم سکولاریسم و اسلام زدایی، پرچم رهایی زن، پرچم رفع تبعیض در همه اشکال آن و پرچم نوگرایی و خلاصی از سنتها و اخلاقیات کهنه را بدست دارد و بنظر من مورد حمایت پرشور اکثریت مردم کشور و افکار عمومی پیشرو جهان خواهد بود. این قطب معتبر چپ در جامعه ایران خواهد بود. در مقابل، حزب راست، یعنی محافظه کاران و ملیون طرفدار غرب، مورد حمایت سرمایه‌ها و بنگاهها و دول غربی خواهند بود. این طیف فقط شامل سلطنت طلبان نیست. بنظر من شاخه‌های مختلف جبهه ملی، صدقیون و جمهوری خواهان متفرقه، عظمت طلبهای ایرانی همه به این صف تعلق دارند. افق سیاسی این جریان تبدیل ایران به چیزی مانند مصر یا ترکیه است. یک نیروی سوم، و بنظر من بی‌ثبات و از نظر سیاسی عقیم نیز وجود دارد و آن یک ائتلاف ملی- مذهبی و شرق‌زده متشکل از اپوزیسیون پרוخاتمی امروز، «دگراندیشان» کمونیست‌ستیز و بخش اعظم چپ سنتی است. این جریان امروز بصورت یک جبهه اعلام نشده در داخل و خارج کشور فعال است. شخصیتها و سنتها و دستور کار و مراسم و اعیاد و زبان مشترک خودش را ایجاد کرده است. این جریان به نظر من فقط تا زمانی میتواند مطرح باشد که رژیم اسلامی هست و لاجرم بحث تعدیل آن مطرح است. زوال رژیم اسلامی پایان عمر مفید این نیروی سوم است.

شکست میخورد، آنوقت، همانطور که نوری در دادگاه دارد میگوید، به هیچ قیمت هژمونی راست را نمیپذیرد. این دیگر بحث دست اندازی به این یا آن حساب بانکی و بنیاد و صنعت و نهاد سیاسی و نظامی نیست، صحبت بقاء است. به همین ترتیب خامنه‌ای‌چی‌ای که میداند از پس بحث «توسعه اقتصادی» نیروهای «غیرخودی» رشد میکنند و پنبه کل نظام را میزنند و پس فردا مردم عمامه‌اش را بر میدارند و محاکمه‌اش میکنند، هرگز به هژمونی دو خردادی‌ها تسلیم نمیشود. کار از این حرفها گذشته است.

سیاوش مدرسی: از نظر شما اردوی سرنگونی طلب اردوئی یک دست و «همه با هم» نیست. سؤال این است که چرا احزاب و سازمانهای سرنگونی طلب پروژه و یا حکومت آترناتیویشان را بجز مواردی معدود، کمتر مطرح میکنند؟ از نظر شما عمده‌ترین آترناتیوهای حکومت اسلامی کدام‌ها هستند؟

منصور حکمت: به این دلیل ساده که آترناتیو حکومتی همه نیروهای اصلی جامعه برای مردم معلوم و دانسته است. بنظر من تصویر خام و نسبتاً کودکانه‌ای بخصوص میان سیاسیون مهاجر ایرانی در اروپا از عالم سیاست وجود دارد که فکر میکنم شاید تحت تاثیر روایت تلویزیونی انتخابات‌های غربی است. در این دنیای «دیسنی» گونه سیاست، احزاب پلاتفرم‌هایشان را میدهند، شب در تلویزیون راجع به آن بحث میکنند، بعد مردم سر شام و در رختخواب و سر کار این پلاتفرم‌ها را مقایسه میکنند و تصمیم میگیرند که سر جمع کدام پلاتفرم به مزاجشان سازگار است و روز انتخابات میروند و به آن رای میدهند. اما نه در اروپا و نه در ایران، قضیه این نیست. احزاب سیاسی، بعنوان بخشهای متشکل جنبش‌های سیاسی، با افق‌هایی کمابیش آشنا برای مردم، با مشخصات سیاسی و ایدئولوژیک و شعارهایی که بعضاً صد سال قدمت دارند جلوی هم صف کشیده‌اند. بخشهای مختلف مردم بسته به فضای جاری جامعه هر بار به چپ و راست و مرکز جلب میشوند. سؤال عمومی معمولاً این نیست که پلاتفرم احزاب چیست، بلکه این است که اولاً، جنبش اجتماعی پشت این احزاب چه موقعیت ماکروی متفاوتی خلق میکند، چه چیز را پایان میدهد و چه روندی را آغاز میکند و ثانیاً، کدام جنبش و احزابش واقعا قدرت پیروزی دارند. وقتی مردم انگستان جانشان از تاجریسم به لبشان میرسد، علیه محافظه‌کارها رای میدهند. اما در میان احزاب اپوزیسیون میروند و حزب لیبر را انتخاب میکنند، حتی اگر پلاتفرم لیبر رسماً ادامه سیاست‌های محافظه‌کارها باشد. چون بطور اجتماعی، در تلقی عمومی مردم، از نظر عینی، لیبر تنها آترناتیو معتبر موجود در مقابل محافظه‌کارهاست.

سیاوش مدرسی: وضع اقتصادی ایران بشدت نابسامان است. کارشناسان اقتصاد بازار معتقد هستند که برای بازسازی اقتصاد ایران حتی شبیه دوران قبل از انقلاب به بیست تاسی سال زمان نیاز هست. مدتی که طی آن مردم باید ریاضت کشی و کار بیشتر بکنند تا ضایعات حکومت اسلامی را برطرف کنند. کدام آلترناتیوی قادر است به این وضعیت سیاه اقتصادی نقطه پایانی بگذارد و از چه طریق؟

منصور حکمت: سوسیالیسم. و از طریق یک انقلاب کارگری، یک انقلاب کمونیستی. این البته به این معنی نیست که راست طرفدار غرب، و سرمایه‌داری ایران، روی کاغذ راه خروج اقتصادی ندارد. بنظر من موقعیت اقتصادی کشورهای نظیر ایران، یعنی کشورهای کاپیتالیستی توسعه نیافته اما بزرگتر و پرجمعیت‌تر، بسیار تابع اوضاع سیاسی آنها و رابطه آنها با غرب است. بعبارت دیگر موانع اصلی رشد کاپیتالیسم ایران سیاسی‌اند. همه معنی داخلی کلمه، هم از آن مهم‌تر، به معنای ژئوپولیتیکی و جهانی کلمه. کاپیتالیسم ایران، نظیر ترکیه یا برزیل یا تایلند، باید در یک متن جهانی رشد کند. اینکه سرمایه جهانی و نهادها و بنگاه‌های عظیم فراکشوری با کشوری مانند ایران چه میکنند، چقدر آن را به کانونی برای تولید و انباشت بدل میکنند یا خیر، قبل از هر چیز تابعی از تلقی دراز مدت محافل مالی و صنعتی در غرب از آینده سیاسی ایران و منطقه‌ای است که این کشور در آن قرار دارد. بنظر من «خاورمیانه» و «جهان اسلام» فعلا، تا مساله اعراب و اسرائیل و همینطور مساله اسلام سیاسی زنده است، کانونی برای رشد سریع کاپیتالیستی از نوع آسیای جنوب شرقی و یا حتی بعضا آمریکای لاتین نیست. این عامل بنظر من مانع از آن است که میلیتون و محافظه کاران غربی در ایران بتوانند راه حل اقتصادی قابل اعتنایی داشته باشند، با اینکه روی کاغذ و با ضرب و بخش شاخصهای اقتصادی ایران، از منابع طبیعی تا کمیت و کیفیت نیروی انسانی، از ابعاد بازار داخلی تا امکانات حضور اقتصادی منطقه‌ای، ایران قاعدتا میبایست یکی از کاپیتالیسم‌های قوی‌تر در میان کشورهای درجه دوم باشد. اما چنین نیست. زیرا چنین چیزی تنها حاصل یک جهت‌گیری جهانی بورژوازی میتواند باشد و این با توجه به داده‌های سیاسی ایران و منطقه در دستور نیست.

سیاوش مدرسی: با تشکر فراوان از لطف شما و به امید گفتگوهای آتی.

پوشه شماره ۵ - دسامبر ۱۹۹۹

سیاوش مدرسی: شما در همان مصاحبه در واقع سیر سرنگونی جمهوری اسلامی را از سیر یک انقلاب اجتماعی، بنوعی جدا میکنید و یا به بیان درست‌تر پایان کار جمهوری اسلامی را نقطه‌ای در سیر آتی انقلاب در ایران میدانید. لطفا زمینه‌های ادغام یا انفکاک این دو مقطع را بیشتر برایمان توضیح بدهید.

منصور حکمت: شاید به دلیل استبداد طولانی و این واقعیت که حکومت‌های استبدادی را باید بزور پایین کشید، چپ‌های ایران عادت دارند دو مقوله سرنگونی و انقلاب را همیشه با هم ببینند. بنظر من این دو مقوله لزوما همیشه با هم نیستند. واضح است که رژیم اسلامی با مسالمت بزیر کشیده نمیشود و مردم ناگزیر خواهند شد زور بکار ببرند. اما هر اعمال فشار و زور از جانب مردم، یک انقلاب نیست. بنظر من جمهوری اسلامی که هم اکنون در مقابل معضلات اقتصادی ایران به زانو درآمده است، حکومتی است اسلامی در یک موقعیت ضد اسلامی در برابر مردمی ضد اسلامی، و زیر فشار مردم کنار خواهد رفت. این روند میتواند اشکال مختلفی بخود بگیرد. جنبش تظاهراتی و اعتصابی، نافرمانی‌های مدنی وسیع مردم، زدوخوردهای موضعی با حکومت، کودتا و ضدکودتا، انتخاباتها و لغو انتخاباتها همه محتمل‌اند. اما ماحصل این روند نهایتا از میدان خارج شدن رژیم اسلامی است. این تازه بنظر من میتواند شروع یک انقلاب در ایران باشد. انقلاب کارگری، انقلاب کمونیستی. این را برای تبلیغ و تهییج نمیگویم. بنظر من اوضاع بورژوازی ایران وخیم است. حکومت فعلی‌اش رفتنی است. جایگزین کردن بدون واسطه این حکومت با یک حکومت پلیسی- نظامی که قادر به برقراری یک اختناق مشابه و ممانعت از گسترش جنبش کمونیستی و چپ و آزادیخواهی در ایران بشود ابداساده نیست. چنین تلاشی به احتمال قوی فورا توسط مردم به رهبری چپ در هم شکسته میشود، از طرف دیگر تصور برقراری یک نظام پلورالیستی و در همان حال ممانعت از پیشروی و پیروزی «انتخاباتی» کمونیسم کودکانه است. حتی برقراری دوفاکتوی آزادی‌های سیاسی برای یک دوره دو ساله به عروج یک کمونیسم دهها میلیون نفری در ایران میدان میدهد. در نتیجه یک فرصت تاریخی مهم برای جامعه ایران دارد فراهم میشود. اینجا دیگر بحث «درود بر فدایی، سلام بر مجاهد» نیست. بیست سال گذشته است. بنیادهای کمونیسم ایران امروز بسیار محکم‌تر و آمادگی سیاسی، سازمانی، فکری و روحی کمونیسم کارگری برای دخالت در اوضاع بسیار بیشتر از دوران انقلاب ۵۷ است. بنظر من تخریب جمهوری اسلامی، تازه میدان را برای جدال جدی‌تر نیروهای اصلی طبقاتی در ایران باز میکند.

آیا پیروزی کمونیسیم در ایران ممکن است؟

سخنرانی در انجمن مارکس لندن

این بحث هم چنین راجع به مدل اقتصادی سوسیالیسم نیست. یعنی من نمیخواهم اینجا راجع به اینکه آیا ما میتوانیم جامعه سوسیالیستی را برقرار کنیم، یا در باره مشکلات اقتصادی ایجاد یک ساختار سوسیالیستی در جامعه، صحبت کنم (گفتم میرسیم به اینکه اینها میتواند به بحثی که من دارم مربوط باشند، ولی محور بحث من در این جلسه این نیست که مدل اقتصادی سوسیالیسم چیست و آیا میشود پیاده‌اش کرد یا نه؟ در باره اقتصادیات سوسیالیسم نیست، در نتیجه زیاد ربطی به بحث من ندارد.)

این بحثی است راجع به اوضاع سیاسی ایران و نیروهای سیاسی ایران. کمونیسمی که من اینجا در مورد پیروزی‌اش بحث میکنم، دارم بعنوان یک نیروی سیاسی در جامعه امروز ایران از آن صحبت میکنم. آیا این نیروی سیاسی میتواند پیروز شود؟ در نتیجه این پیروزی قاعدتا یک پیروزی سیاسی است. از آنجا سؤالیهای بعدی مطرح میشود. آیا میتواند پیروزی‌اش را نگهدارد؟ چگونه میتواند جامعه را دگرگون کند؟ و غیره؛ که میتوانیم به آنها پردازیم. ولی سؤالی که من دارم و میخواهم در این سمینار به آن پردازم این است که آیا کمونیسیم بعنوان یک نیروی سیاسی در تحولات جاری ایران شانس قدرت گیری دارد؟ بحث من در این چارچوب محدود است. بحثهای تنوریکتر و تجریدیتر را تا جایی که به این بحث مربوط باشد به آن میپردازم.

واضح است این سؤال که آیا میشود کمونیسیم را سر پا نگهداشت یک وجه مهم اقتصادی و ساختاری دارد، در این شکی نیست و به این اندازه به آن میپردازم و اینکه بر فرض اگر قدرت سیاسی را گرفتید بعد از دو سال آیا هنوز سرکار هستید؟ تا این درجه به بحث من مربوط است اما محدوده‌اش همین است.

و بالاخره در این بحث یک سری سؤالاتی که به روی ما پرتاب میشود را سعی میکنم جواب بدهم. من سؤالات را سعی میکنم مطرح کنم و جواب بدهم اما اگر سؤالی از قلم بیفتد انتظار من این است که در جلسه احتمالا کسانی که ابهامی دارند یا مشکلی می‌بینند مطرح کنند. مثلا: با این مشخصات جامعه، یا این مشخصات جنبش، یا این اوضاع بین‌المللی، کمونیسیم چگونه میتواند از این موانع مشخص رد شود؟ از مانع پذیرش آن توسط غرب، از مسأله تروریسم اسلامی، و از چگونگی ایجاد ساختمان اقتصادی سوسیالیسم، اینها سؤالاتی است که از ما میپرسند و من سعی میکنم به آنها جواب بدهم.

در مورد کل این مبحث با یک مقدمه‌ای راجع به اوضاع سیاسی امروز ایران بحثم را شروع میکنم.

«تحولات ایران؛ آیا کمونیسیم میتواند پیروز شود؟»،
تیترا بحث امروز است.

بگذارید بگویم این بحث بر سر چه نیست! لاقلا بلاواسطه و مستقیما بر سر این چیزهایی که میگویم نیست؛ ولی میتواند در بحث مطرح شود و راجع به آن اظهار نظر شود. اول بگویم که واضح است جوابی که من به این سؤال میدهم مثبت است. یعنی میگویم کمونیسیم میتواند پیروز بشود. چون اگر اینطور نبود اصلا سمینار نمیگذاشتم. خوشم نمی‌آید از کسانی که کتاب مفصل مینویسند تا بگویند نمیشود هیچ کاری کرد. اگر هیچ کاری نمیشود کرد این کار را هم نمیکردی و میرفتی خانه ات دیگر! در نتیجه اگر کسی فکر میکند هیچ کاری نمیشود کرد، به نظر من واضح است که سمینار هم نمیگذارد. جواب من از ابتدا معلوم است. به نظر من کمونیسیم میتواند در ایران پیروز بشود. بحثی که هست بر سر مشکلات این ماجرا و استراتژی برای رسیدن به یک چنین هدفی است. بحث باید بتواند این نکات را روشن کند. محدودیتهای این موقعیت را توضیح دهد و فی‌الواقع شرایطی که در آن میتواند این پیروزی متحقق شود را ذکر کند و روی آنها متمرکز شود.

این بحثی در مورد دورنما و افق کمونیسیم جهانی نیست. بحث من بحثی از جنس «تنوری دوران» نیست، که آیا این عصر انقلاب پرولتری است؟ کمونیسیم در دوران ما چه جایگاهی دارد؟ آیا میتواند پیروز شود؟ بحثهایی که کسانی که تنوری سوسیالیسم را دنبال میکنند با موارد بسیاری از آن آشنا هستند، مثلا لنین این عصر را عصر انقلابهای پرولتری میدانند. آیا به جامعه پساامپریالیستی رسیده‌ایم؟ سوسیالیستها میتوانند در چنین جامعه‌ای قدرت را بگیرند؟ بحث من در این سطح تجرید نیست. بحثی در باره «تنوری دوران» نیست.

طلبان ملی‌اسلامی و حکومتی‌ها، دو خردادی‌ها و اپوزیسیون پرو-رژیم همه تقریباً به یک درجه در آن جا می‌گیرند و در نتیجه یک احساس خویشاوندی بین اپوزیسیون داخل و خارج حکومت در این قطب وجود دارد. این قطب رئیس دانا را، بطور مثال، بخشی از جنبش عمومی خود برای اصلاح جمهوری اسلامی میداند و میگوید ما هر کدام بخشی از یک جنبش وسیع سیاسی هستیم. یا اینکه این دوره تاریخی دارد به کمک این آدمها وارد یک دوره جدید دیگر میشود که جمهوری اسلامی تعدیل شده و وضعیت اقتصادی ایران درست شده و غیره.

در مقابل، دیدگاهی هست که میگوید این بحران کلیت جمهوری اسلامی است و جمهوری اسلامی کلاً با روند تاریخی ای که در ایران دارد اتفاق میافتد، ناسازگار است و سرنگون میشود. این بحران، بحران سرنگونی است؛ بحران کلیت جمهوری اسلامی است. جمهوری اسلامی رفتنی است. این سیستم هم میانی و مقدمات خود را دارد. قرار نیست جمهوری اسلامی حکومت متعارف بورژوازی در ایران بشود و یک دوره از انباشت سرمایه در این شرایط صورت گیرد. روند اوضاع این است که نیروهایی اینها را بیندازند. در این دیدگاه بحث این است که روند اوضاع سیاسی به این سمت میرود که رژیم اسلامی بیفتد. نه فقط «جمهوری اسلامی» یک تناقض است، بلکه پروسه رفع آن از نظر تاریخی شروع شده است. روند اوضاع این است که نیروهایی اینها را بیندازند. این آن چارچوبی است که بحث من در آن قرار میگیرد. من به این کمپ تعلق دارم و فکر میکنم بخش اعظم، یا شاید همه کسانی که اینجا نشسته اند هم به این کمپ تعلق دارند که این بحران کلیت جمهوری اسلامی است. جمهوری اسلامی در تناقض با یک واقعیت تاریخی است و باید برود و روند رفتنش هم شروع شده است.

در این چارچوب میرسیم به اینکه در این پروسه کمونیسم چه شانسی دارد و چطور از دل این قضیه بیرون میآید؟ من راجع به بنیاد بحران جمهوری اسلامی و نیروهایی که مطرح هستند، چند کلمه‌ای صحبت میکنم. سپس سعی میکنم شانس کمونیسم را در چارچوب این وضعیت بحرانی، در چارچوب معادلات سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، به نسبت بقیه نیروهائی که در میدان هستند و برای رسیدن به قدرت مبارزه میکنند، بررسی کنم و ملزوماتش را بشمارم.

اولین ریشه بحران جمهوری اسلامی اقتصاد است. مشکل اقتصاد ایران بدسیاستی رفسنجانی یا فلان اقدام و سیاست غلط دولت یا فلان اشتباه در رابطه با صنایع و مدیریت نیست. اقتصاد ایران اقتصاد یک کشور هفتاد میلیونی

این تحولاتی که در ایران از آن صحبت میکنیم، ماهیتاً چیست؟ همه قبول دارند که در ایران دارد اتفاقاتی می‌افتد. برداشت ما چیست؟ چه اتفاقی دارد می‌افتد؟ به نظر من در کل دو دیدگاه در جامعه ایران، در تبیین‌شان از اتفاقی که در ایران دارد می‌افتد، رو در روی هم هستند. یکی تبیینی است که کل بنیاد جنبش دوم خرداد و طرفدارانش روی آن بنا شده؛ و آنهم این است که جمهوری اسلامی بعد از بیست سال دارد میرود که خودش را با زیست اقتصادی، سیاسی و فرهنگی جامعه سازگار کند و به یک دولت متعارف و یک جامعه مدنی در ایران شکل دهد و این تحولات پروسه تبدیل شدن جمهوری اسلامی به حکومت ایران به معنی نرمال و روتین و روزمره کلمه است. این تز دو خردادی‌ها است. تز حجاریان است. تز اکثریتی‌ها، توده‌ای‌ها و تز همه کسانی است که به یک معنی سرنگونی را رد میکنند. پتانسیل تحولات انقلابی را در ایران رد میکنند و میگویند باید بدون خشونت جلو رفت. «خشونت گریزی» یا اصلاح طلبی اسلامی یا غیر اسلامی همه در چارچوب این تز عمومی است که: بحث بر سر تغییر نظام نیست، اگر هم باشد انتهای پروسه‌ای است که در آن دولت متعارف دارد تشکیل میشود و جمهوری اسلامی خودش پرچمدار اصلاح خودش شده است و این روندی است که دارد اتفاق می‌افتد و از این طریق جمهوری اسلامی جایگاه خودش را در ایران پیدا میکند، در مناسبات بین المللی پیدا میکند، در اقتصاد جهانی پیدا میکند و غیره. یعنی کسانی که میخواهند سرنگونی را رد کنند میروند روی این چارچوب که جمهوری اسلامی دارد به حکومت بورژوازی ایران تحول پیدا میکند. روبنای سیاسی و رژیم سیاسی ناظر بر توسعه کاپیتالیسم در ایران و مدل اقتصادی‌اش هم چنین و چنان خواهد شد. در نتیجه قطب اول بحران جمهوری اسلامی را بحران جناحی آن میداند. معضلاتش را معضل بخشی از حکومت میداند. در این سیستم فکری کلیت جمهوری اسلامی زیر سؤال نیست بلکه بخشی از آن که با این رشد ناسازگار است زیر سؤال است و باید عقب بنشیند. در نتیجه «انحصار طلبی»، «تمامیت خواهی»، کلماتی است که برای توصیف بخش نامناسب و عقب مانده حکومت مطرح میکنند. این توصیف‌ها برای آن بخشی استفاده میشود که از قرار، جلوی روند پیدایش جامعه مدنی زیر چتر اصلاح طلبی اسلامی را گرفته و از نظر قطب اول این اشکال است. اما باقی رژیم و حتی قانون اساسی چیزهائی است که میتواند بعداً تعدیل شود. این قطب، حکومت جمهوری اسلامی را در بحران نمی‌بیند، راست را در بحران می‌بیند. راست را مایه بدبختی این حکومت میداند و فکر میکند راست عقب بنشیند اوضاع روی غلطک می‌افتد.

این دیدگاه، به نظرم یک قطب عمومی است که اصلاح

فرض کرد که اگر اینها اقتصاد شکوفائی داشتند، اگر وضع مالی‌شان خیلی خوب بود، میتوانستند نیروهای طرفدارشان را بسیج کنند، از نظر سیاسی مخالفین خود را ساکت کنند، و از نظر فرهنگی یک درجه اختناق فرهنگی را بقا دهند. ولی این اقتصاد به آنها اجازه نمیدهد که اختناق و سرکوب فرهنگی را با سوبسید اقتصادی به جامعه تحمیل کنند. ممکن است عربستان سعودی اینطور دارد طبقه متوسط خود و حتی کارگران مهاجر را راضی نگه‌میدارد. و مثلاً بگوید که: خوب بالاخره وضع حقوق اینطور است و طب مجانی است، حالا چکار داری که شیخ اینطوری است؟ چکار داری که حق رأی نداری، برو زندگی ات را بکن. ولی ایران با ۶۰ میلیون آدمی که در گرسنگی زندگی میکنند و جامعه‌ای است که میداند دنیا چطور است، جامعه در بسته‌ای نیست، با این شرایط نمیتواند به بقاء خودش ادامه دهد.

نکته دوم و منشا دوم بحران، سیاسی است. بنظر من مسأله سیاسی در ایران یک مسأله نسلی است. مسأله سازمانی و فردی نیست. به این معنی نیست که این نارضایتی افرادی از حکومت است. یا بحث حقوق مدنی افراد است یا بحث این است که سازمانهای اپوزیسیونی هستند که گردن به حکومت نمیگذارند. بحث نسلی است. یک نسل جدید که این چارچوب سیاسی را نمیخواهد. علت اینکه نمیخواهد هیچ دلیل سیاسی ندارد جز اینکه میدانند دنیا جور دیگری است. یک جوان بیست ساله در ایران هیچ دلیلی نمی‌بیند که بنا به تعریف باید بدبخت‌تر، محروم‌تر و عقب مانده‌تر از کسی باشد که در یونان، ترکیه یا فرانسه یا انگلستان زندگی میکند. این نسل اینترنت است. این نسل قرن ۲۱ است. این نسل نمی‌پذیرد. مسأله این نیست که اکثریت نمی‌پذیرد، حزب توده نمی‌پذیرد، کومه‌له نمی‌پذیرد، حزب کمونیست کارگری نمی‌پذیرد، سلطنت طلبها نمی‌پذیرند، دمکراسی می‌خواهند؛ مسأله این است که این نسل نمی‌پذیرد. بیحقوقی سیاسی را از جمهوری اسلامی نمی‌پذیرد. این مشکل اینها است.

در این چارچوب است که تاکتیک سازمانهای سیاسی برای آزادیخواهی معنی و برد وسیع پیدا میکند. به نظر من اگر حکومت مسأله حق رأی و سکولاریسم را تأمین نکند (سکولاریسم سیاسی، یعنی اینکه هر کسی بنا به تعریف بعنوان شهروند حق رأی، آزادی فعالیت سیاسی، آزادی مطبوعات و آزادی بیان داشته باشد)، مردم سرشان را می‌برند. مهم نیست با چه ایدئولوژی‌ای. این نسل را یا باید شکست بدهند و یا این آنها را شکست میدهد. برای اینکه این نسل را شکست بدهند ابعاد اختناق که حاکم میکنند باید خیلی وسیع باشد. اینکه: نسل قبلی تان را ما سرکوب کردیم دیدید، جواب نسل جدید نمیشود. میگوید کردی که

است که در جهان سرمایه داری امروز از حوزه عمومی انباشت سرمایه در مقیاس بین المللی بیرون افتاده است. هر کشوری را در این موقعیت قرار دهید از نظر اقتصادی بدبخت میشود. اینطور نیست که گویا کسی سیاست غلطی اتخاذ کرده و اقتصاد ایران خراب شده است. فقر زیاد شده و یا ثروت باید تعدیل شود. سرمایه داری باید سرمایه داری باشد و رشد کند تا بتواند حداقل رفاهی که شرط پابرجا بودن آن است را تأمین کند. باید بتواند نیازهای سرمایه و نیازهای تکنولوژیکی جامعه را رفع کند و بتواند به صاحبان وسائل تولید سودی را برگرداند و به بخش تولید کننده جامعه نیز معاشی را، تا این سیستم بتواند ادامه پیدا کند. سرمایه داری ایران و سرمایه داری هر جا اگر بخواهد اینکار را بکند باید در بازار جهانی کار کند و در مقیاس بین‌المللی جای خود را پیدا کند. بعینه میبینیم که جمهوری اسلامی و اقتصادی که جمهوری اسلامی بالای سر آن است بیرون از حیطه انباشت جهانی سرمایه قرار گرفته است. نه به این عنوان که انباشت نمیکند و یا حتی رشد نمیکند، رشد جزئی هم میکند، ولی به این عنوان که اینجا جایی نیست که سرمایه بیاید با یک شتاب کافی با توجه به رشد جمعیت، با توجه به توقعات مردم آنجا، با توجه به نیازهای اقتصادی، سیاسی و فرهنگی جامعه، با یک شتاب کافی نیازهای جامعه را برآورده کند. چون مقدار سرمایه‌ای که باید اینجا بریزد و اشتغالی که باید ایجاد کند و تکنولوژی‌ای که باید برای یک چنین شکوفائی اقتصادی و یا به راه افتادن اقتصاد ایران مصرف شود، به میزانی است که سرمایه دار بومی از طریق اضافه محصولی که بدست میآورد، نمیتواند تأمین کند. ارزش اضافه‌ای که باید در ایران ریخته شود، باید بخشی از یک تقسیم کار جهانی باشد. «ایران» باید منشأ و جانی برای صدور سرمایه باشد. بتوان در آنجا تولید کرد، کاری که کشورهای که یک دوره شکوفائی اقتصادی دارند، انجام داده اند. جمهوری اسلامی شانس رشد اقتصادی ندارد. چون یک اقتصاد منزوی سرمایه داری که با منابع خود تنها مانده باشد، بخصوص در شرایط دنیای امروز که تکنولوژی خیلی تعیین کننده است، نمیتواند شکوفا شود. تکنولوژی مقدار زیاد پول می‌خواهد. رشد اقتصادی به جای پابرجائی در جهان سرمایه داری معطوف به غرب احتیاج دارد. جمهوری اسلامی جواب مسائل اقتصادی مملکت را نمیدهد. اینکه حالا نفت این هفته بالا رفته یا ده روز بعد پائین آمده یا غیره دردی را دوا نمیکند. حتی اگر نفت را بشکهای ۳۵ دلار و از حالا تا پنج سال دیگر هم بفروشند، جامعه هفتاد میلیونی را با این درآمد نفت نمیشود اداره کرد. در نتیجه جمهوری اسلامی مشکل دارد. ریشه اصلی مشکلات جمهوری اسلامی این اقتصاد، بحران اقتصادی، و ناتوانی از پاسخگویی به مسائل اقتصادی است. میشود

کردی، من چیزی حس نمیکنم.

اگر شما با ایران سر و کار داشته باشید و نوع تصویری که این نسل جدید از سیاست دارد را تجربه کرده باشید این را می بینید: میگوید من خانه‌ام این است، آدرسم این است، اسمم این است، کارمند فلان یا رئیس فلان بخش دانشکده هستم، لطفاً بگوئید فلان کس از رهبری حزب کمونیست کارگری به من زنگ بزنند. یا من میخوام با ایکس و وای صحبت کنم و پای تلفن میگوید آقا این چه مملکتی است یا میگوید خامنه‌ای الدنگ فلان و فلان میکند. این آدم هیچ تصویری از اینکه ۲۰ سال پیش، یا ۱۰۱۲ سال پیش اینها کرور کرور اعدام کرده‌اند، ندارد. میداند اعدام کرده‌اند ولی میگوید اینها لابد طی پروسه‌ای بوده است. چطور ممکن است آدمی عادی مثل من را از دانشگاه بردارند و ببرند کاری با من بکنند. یا مثلاً چطور ممکن است در کارخانه در این مقیاس چنین کاری بکنند. حق خودش میداند حرف بزند. به یک درجه فرقتش با زمان شاه این است. زمان شاه یک شهروند آدم محسوب نمیشد. یعنی شما فرض میکردید که زیر دست و پای سلطنت و ساواک هستید. میدانستید نباید حرف بزنید، نباید در این قضایا دخالت کنید. شهروند امروز ایرانی اینطوری نیست. فکر میکند حکومت بدون او سر پا نمی‌ماند. فکر میکند با عراق جنگ کرده است. قربانی داده‌اند. فکر میکند تصمیم سیاسی با او است و بالاخره خود حکومت هم معلوم است مجبور است مدام روی بسیج مردم کار کند. یک شهروند ایران امروز آن آدم تو سری خورده زمان شاه نیست. هرچقدر هم رژیم استبدادی و عقب مانده است ولی او برای خودش شخصیت قائل است. این یک فضای دیگر است. این نسل اینطوری است. نسل قبلی همچنان دارد یواشکی جزوه رد میکند، نسل ما هنوز دارد آهسته میرود و آهسته می‌آید و یواشکی از این سوراخ به آن سوراخ میرود. جوانهای این دوره دارند رسماً علیه حکومت شعار میدهند، فحش میدهند، حرفشان را میزنند و فکر میکنند وسط فرانسه زندگی میکنند. فکر میکنند قاعدتا اگر آنجا شلوغ شود کوفی عنان به دادشان میرسد. واقعا اینطوری فکر میکنند. تصویری از اختناق ندارد، چون تصویری از یک شکست سیاسی ندارد. باید او را شکست دهند. به نظر من حکومتی میتواند به جنگ این نسل برود و او را شکست بدهد که یکپارچه باشد و از دل یک جنبش در آمده باشد، طوری که اینها ۲۰ سال پیش بودند. یک حکومت متفرقی که مشروعیت خودش برای خودش زیر سؤال است با اولین هجومی که به مردم ببرد و اولین دفاعی که مردم بکنند از درون متلاشی میشود. بیشتر اینها، اگر بخواهند به مردم حمله کنند کرور کرور صف حکومت را ترک میکنند و پیش مردم استغفار میکنند و میگویند ما نیستیم. برای اینکه میدانند این بحث را باخته‌اند. با سپاه

پاسداران و بسیج نمیشود در یک کشور ۷۰ میلیونی با یک جامعه بیدار و پر توقع روبرو شد. این را فهمیده‌اند. در نتیجه این مسأله سیاسی باید جواب بگیرد.

سؤال: آیا جمهوری اسلامی میتواند جواب سیاسی کافی به این مسأله بدهد؟ آیا میتوانیم یک جمهوری اسلامی داشته باشیم که آن حرمت سیاسی و اختیار عمل و حقوق مدنی که یک شهروند ایرانی امروز فکر میکند باید داشته باشد را به او بدهد و هنوز جمهوری اسلامی بماند؟ جواب من به این سؤال نه است! جمهوری اسلامی اگر حقوق مدنی را به رسمیت بشناسد اولین تصمیم آن شهروندان نسبتاً آزاد انحلال جمهوری اسلامی است. میگویند بیانید رای بدهید. میگویند باشد رای میدهیم به آتهائی که طرفدار سرنگونی هستند، حالا چه میگوئید؟ در نتیجه جمهوری اسلامی پاسخ سیاسی ندارد.

کسانی که فکر میکنند، آخوند خاتمی می‌آید و با لبخند و مسامحه و تساهل و غیره مسأله را ساکت میکند، این شکاف نسلی را نمی‌بینند. طرف خودش ۵۶-۵۵ سالش است، چند دفعه زیر دست ساواک و بعد جمهوری اسلامی شلاق خورده و سرکوب شده و اعدامی داده، الان دیگر از زندگی ذله است. فکر میکند این مقدار از اصلاحات راه نجاتی است. تاکتیک او این است که یواش یواش برویم. خود و حزب و سازمان و گروهش را میبیند که تا چند وقت پیش زندان بودند، یا تا چند وقت پیش زیر دست و پای حکومت بودند، توستری میخوردند و موتورسوارها میزدند در صف تظاهراتشان. اما کی گفته نسل امروز باید به این آخوندی که حالا می‌آید و میخواد نواندیشی کند رضایت بدهد؟ چرا و از کجا این را در آورده‌ایم که آرمانهای یک نسل ۱۸ تا ۳۵ ساله امروز ایران با آخوند جواب میگیرد؟ این را نمیخواد. تلویزیون را که روشن میکند می‌بیند که آمریکا چه خبر است. می‌بیند ژاپن چه خبر است و می‌بیند فرانسه چه خبر است و فکر نمیکنم احدالناسی چیزی کمتر از این بخواد. ممکن است مردم این را یک پروسه ببینند و بگویند از آخوندها هزار و یک جنایت بر می‌آید، باید طوری برویم که ضربه نخوریم و آهسته و یواش یواش برویم. ولی کسی اگر از آنها بپرسد شما چه می‌خواهید؟ جالب است خبرنگارهای جدی‌تر غربی که می‌روند و می‌پرسند شما چی می‌خواهید؟ جواب میگیرند: اینها بروند. از دست اینها دیگر خسته شده‌ایم. یک زندگی مثل زندگی شما می‌خواهیم. تمام گزارشهای واقع بینانه از خانه‌های مردم ایران نشان میدهد که اینها اصلاً اسلام سرشان نمیشود. اینها اصلاً این حکومت را یک اپسیلون قبول ندارند. هیچکس را نمی‌بینید که مثلاً مثل ۱۵ سال پیش بگوید بله امام خمینی را من خیلی قبول دارم، و انقلاب کردیم که امام خمینی بیاید سر کار.

ارزش خود، و نحوه زندگی فرهنگی خود، این تصویر، با جمهوری اسلامی در تناقض است. اینهم تعدیل بر نمیدارد. به نظر من اجزاء آنرا میشود شمرد: حکومت غیر مذهبی و جامعه مدرن غربی الگوهای این است. به نظر من اگر بروید و از مردم بخواهید تصویر کنند در چه شرایطی میخواهند زندگی کنند، ۹۰ درصدشان میگویند: ما برای تعطیلات رفته بودیم یونان یا فلان کشور یا ترکیه، میخواهیم مثل آنها زندگی کنیم. کسی را بخاطر لباسش اذیت نمیکنند، آدم میتواند آهنگ گوش بدهد، سینما میشود رفت، شبیه اروپا و آمریکا. کسی نمیگوید من خیلی دوست دارم ایران شبیه عربستان سعودی بشود، خوب شد پرسیدید! هیچکس این تصویر را نمیدهد. همه میگویند دوست داریم اینجا جور دیگری بشود. این تناقض واقعی است. این تناقض در ذهن حزب کمونیست کارگری نیست. این تناقض در زندگی روزمره مردم و کشمکش بیست ساله جمهوری اسلامی با مردم است.

اگر مجموعه اینها را کنار هم بگذارید، تصویری که از این روند بدست میآید این است که رفع این بحران جمهوری اسلامی با حفظ و بقاء جمهوری اسلامی تناقض دارد. این بحران تا وقتی که جمهوری اسلامی هست، رفع نمیشود. تا جمهوری اسلامی سر جاییش هست این بحران سر جاییش خواهد بود. به این معنی ما از بحران آخر صحبت کردیم. خیلیها میگویند شما خیلی وقت است از بحران آخر صحبت میکنید، پس کی؟ به نظر من جامعه روی پله آخر مانده و باید این پله را بالاخره طی کند. پله دیگری بعد از این پله نیست. پله بعدی نبود جمهوری اسلامی است وگرنه روی همین پلهایم. بحث بحران آخر یعنی این. یعنی این یک وضعیت سیاسی است، راه حل سیاسی دارد، به مردم عقب نشینی فرهنگی نمیتوانند تحمیل کنند. راه حل اقتصادی نمیتوانند داشته باشند و در نتیجه شرایطی که جمهوری اسلامی برگردد به یک ثبات اقتصادی با مردمی که به آن رضایت داده اند، بدون یک تحول سیاسی ممکن نیست. یا باید این تحول سیاسی یک یورش ارتجاعی به مردم را با خودش بیاورد و بزنند و این نسل را هم مثل نسل ما شکست بدهند، که این یک حرکت عظیم در جامعه میخواهد و حکومت این توان را در خود ندارد و یا باید بروند. به این معنی این بحران آخر است. ۵ سال دیگر هم طول بکشد این بحران آخر جمهوری اسلامی است. خاتمی میگوید هر ۹ روز یکبار برای من یک بحران درست کرده اند. ما هم همین را گفته‌ایم. طرف هر ۹ روز یکبار حس کرده یک بحران هست.

این موقعیت جمهوری اسلامی است و به نظر من این پروسه قابل ادامه نیست. چارچوبی که میتوانیم راجع به آن صحبت کنیم این است که این رفتن جمهوری اسلامی

هیچکس این را نمیگوید. میگویند نافرمانی میکنیم، قبول نداریم، آقا پینک فلوید، ما باید پینک فلوید گوش بدهیم. نمیدانم گزارش بی بی سی را دیده‌اید؟ طرف میگوید آقا ما مردم پینک فلوید گوش میدهیم. آقا با این یارو راه نرو این «الدنگه». چرا رفتی با این مصاحبه میکنی، این طرفدار حکومت است؟ مردم اینطورند و علناً هم اینطورند. در نتیجه بحث دمکراسی یک بحث نسلی است. سازمان شش در چهار اپوزیسیون دو نسل قبل، یک نسل قبل، که تاکتیک میزند برای اصلاحاتی در حکومت، طوری که حالا قانون اساسی خودشان را اجرا کنند، یادش میرود که این نسل هیچ تعهدی به این پروسه ندارد. آن چیزی که میخواهد را میخواهد، نه یک کمی بهتر شدن اوضاعش را. اصلاً صورت مسأله از اپوزیسیون شروع نشده است. صورت مسأله از مردم علیه حکومت شروع شده و اپوزیسیون دوباره فعال شده است. در نتیجه استراتژی اکثریت یا حزب توده یا سازمان زحمتکش هیچ است، پوچ است، هر چی میخواهند بخواهند. درست به همین خاطر است که در چارچوب چنین سیستمی کسانی که با وجود اینکه اصلاحات میخواهند و میخواهند حکومت را تعدیل کنند، در کمپ ارتجاع قرار میگیرند. برای اینکه اهالی چیز دیگری میخواهند و عملاً دفاع از اصلاح جمهوری اسلامی، دفاع از تعدیل جمهوری اسلامی، بیشتر وجه حفظ جمهوری اسلامی اش به چشم میآید که این میخواهد تعدیلش کند و نگهش دارد و ما نمیخواهیم و این نخواستن خیلی وسیعتر از این است.

در بعد فرهنگی، ارزشهایی که جامعه با آن زندگی میکند و تصویری که ازشان خود دارد و تصویری که از رفتار و روش خود دارد با این حکومت در تناقض است. سیستم ارزشی جمعیت و اهالی با این حکومت در تناقض است. طرف خودش را موجود دیگری میداند، تصویری که از زندگی دارد تصویر متفاوتی است با آن چیزی که این حکومت میخواهد اعمال کند. در نتیجه مردم زندگیشان را، پشت پرده، بیرون از دست حکومت به محیطهای خانوادگی برده اند. بیرون دست حکومت دارند آن زندگی را ادامه میدهند. این مثل موقعیت زن در جامعه است. در قوانین جمهوری اسلامی موقعیت زن اصلاً تطابقی با موقعیت زن در جامعه ایران ندارد. زن در جامعه ایران آنقدر توسری خور نیست که در قانون جمهوری اسلامی توسری خور تصویر میشود. اینقدر در خانواده بی حقوق نیست که در قانون جمهوری اسلامی بی حقوق تصور میشود، اینقدر در عرصه سیاسی بی حقوق نیست که در قانون جمهوری اسلامی در سطح فرمال بی حقوق است. جامعه زن را آنجا میداند: بالا و جمهوری اسلامی اینجا: پایین. مردم هم دارند زندگیشان را میکنند. میگویند ما که میدانیم شکاف آنجاست. این تصویر ازشان و حرمت خود،

این دو قطبی هست، این دو دیدگاه هست.

در بحثهایی که کردیم چه نیروهائی هستند که میتوانند از این بحران و سرنگونی به اصطلاح منتفع شوند؟ خیلی ساده: تحت چه شرایطی چه کسانی سرکار میآیند؟

الان بطور مشخص به نظر من سه نیرو در جامعه ایران مطرح است. یکی جنبش اصلاح طلبی دینی است. همین اصلاح طلبی دو خردادی، بعضاً نواندیشان دینی، همین که به آن می‌گویند جنبش ملی - مذهبی و این اواخر فعالینش را گرفته اند. هر کس که در ایران مجاز است که مخالفت بکند اسمش هست جنبش ملی - مذهبی. و هر کس که در خارج میخواهد جلوی اعتراض ما را بگیرد او هم به نظر من بخشی از جنبش ملی - مذهبی است. می‌گویند آن اعتراض حقانیت دارد، آن اعتراض داخلی خود حکومتیها و بخشهای مجاز حکومت حقانیت دارد و کسانی که بیرون این پروسه دارند شلوغ میکنند، دارند مملکت را به قهقرا میبرند. آن پروسه که در داخل شروع شده و رهبرش خاتمی و غیره است باید به نتیجه برسد و این جنبش ملی - اسلامی الان یک قطب واقعی در جامعه است. فقط به این نگاه نکنید که خاتمی رفت مجلس خراب کرد، نیروهایش پراکنده شدند، از او عبور شد و غیره. به این فکر کنید که سر و ته این جنبش کجاست، چه کسانی هستند؟ به نظرم هر کس می‌گوید: «آقای دکتر فریبرز رئیس دانا»، متعلق به این جنبش است. کسی که منتظر است، امید به این پروسه تحول بسته است، متعلق به این جنبش است. بخش اعظم نویسندگها، شعرا و ادبای مملکت متعلق به این جنبش هستند. تمام سازمانهای چپ سنتی به نظر من متعلق به این جنبش اند. من الان فکر میکنم فقط اتحادیه کمونیستها و شاید فدائیان اقلیت، از چپ سنتی، توانسته اند خودشان را از این دایره بیرون بیندازند. مابقی متعلق به این سنت هستند. باقی سازمانهایی مثل راه کارگر، اکثریت و طیفهای مختلفی که وجود دارند، حال کاری به طول و عرضشان ندارم، اینها همه بخشهای مختلف سنت ملی - اسلامی، اپوزیسیون ضدسلطنتی و اپوزیسیون ضدغربی ایرانند. اینها از قدیم فعال بوده اند و الان هم هستند. با هم فامیلند. به هم از نظر سیاسی نزدیکند. به هم نان قرض میدهند. هوای همدیگر را دارند و غیره و غیره.

این جنبش وسیع است. منتهی وسعتش و یکپارچگی‌اش را مدیون یک فاکتور تعیین کننده است و آن اینکه در حکومت شریک است. بخشهایی از این جنبش در حکومت شریکند. در نتیجه تریبون و امکاناتی دارد که جنبش‌های دیگر ندارند. و همینطور از نظر کل جامعه بالاخره تا آنجائی که جنبشی برای اصلاحات و تعدیل جامعه در هر

در چه پروسه‌ای اتفاق میافتد. و اینجا من میخواهم توجهتان را به دو مقوله جلب کنم: یکی سرنگونی و یکی انقلاب. آیا علیه جمهوری اسلامی انقلاب میشود؟ و آیا اگر علیه جمهوری اسلامی انقلاب نشود به معنی این است که جمهوری اسلامی سرنگون نمیشود؟ به نظر من الان دیگر احتمال دارد خیزشی که مردم علیه جمهوری اسلامی میکنند آنقدر وسیع باشد که بشود اسم آنرا یک انقلاب گذاشت. ولی حتی بدون آن هم به نظر من جمهوری اسلامی سقوط میکند. سقوط جمهوری اسلامی در مقابل نارضایتی عمومی محتمل است؛ به این خاطر که بورژوازی میگوید چرا ما این وزنه را به پا و گردن خودمان آویزان نگه داشته‌ایم! ولش کنیم، از شرش خلاص شویم و تا مردم انقلاب نکرده اند این حکومت را عوض کنیم. این عملی است. یعنی مبارزه مردم میتواند منجر به شرایطی شود که بخشهای مختلفی از هیات حاکمه بگویند از شر این حکومت خلاص شویم و گرنه یک ۵۷ دیگر میشود و این دفعه دیگر چپ‌ها سرکار میآیند. در نتیجه اگر میخواهیم حکومت دست بورژوازی بماند، باید کودتا کرد. باید کنار گذاشت، باید خودمان برویم کنار، باید بدهیم دست کسی، باید پایه را وسیع کنیم. بعد از سه حلقه حکومت جمهوری اسلامی که ائتلافی‌تر شده ممکن است جای خود را به چیز رابعی بدهد. برعکس، ممکن است اینها کودتا کنند و علیه‌شان از طرف کسانی که کاملا بیرون از جمهوری اسلامی هستند ضد کودتا بشود. اگر اینها کودتا کنند ممکن است به فاصله ۶ ماه ارتش به طرفداری از راست غربی کودتا کند. آیه نیامده که حتما اگر ارتشی باشی طرفدار جمهوری اسلامی هستی. هزار و یک پروسه محتمل است که در آن اینها بروند، بدون اینکه مردم انقلاب کرده باشند. در نتیجه این دو حالت هر دو باز است. بحث من این نیست که مردم انقلاب میکنند و اینها را سرنگون میکنند. بحث این است که مردم اینها را سرنگون میکنند. بهتر است انقلاب بشود چون پروسه‌ای که طی میشود خیلی رادیکالتر و عمیق‌تر در جامعه ریشه میدواند ولی بهر حال مردم اینها را سرنگون میکنند.

این دو قطب در دیدگاهها هست. من دیدگاه جاریان را گذاشتم بعدا خودش باز کند (خنده حضار). من دیدگاه خودمان را توضیح دادم. آن دیدگاه دوم خردادی هم در نشریات مختلف هست (کتاب در آمده، ۵ فصل کتاب در آمده و بحث خودش را دارد). و دیدگاه مقابل هم بحث خودش را دارد و میخواهد به من و شما و خیلی از مردم ایران بقبولاند که بله شما در یک جمهوری اسلامی تعدیل شده، گردن میگذارید و دست از فعالیت سیاسی میکشید و جامعه نرمال میشود. پاسخ ما این است که نه! خیلی ممنون! ما قبول نمیکنیم. حرف ما را حداقل از خود ما قبول کنید که عده زیادی از مردم این راه حل را نمیپذیرند.

لحظه وجود دارد، اینها پرچمش هستند. اینها کسانی‌اند که می‌توانند وعده بدهند که چیزی را عوض می‌کنیم. برای مثال قانون کار را فردا عوض می‌کنیم، یا لایحه مطبوعات را عوض می‌کنیم، یا اجازه سفر زن به خارج را می‌گیریم. اینها هستند که می‌توانند در مورد فردا و پس فردا به مردم وعده بدهند. اینها هستند که در جامعه به عنوان «دولتمرد» ظاهر میشوند. در نتیجه جنبش ملی - اسلامی تا وقتی که جمهوری اسلامی سر کار است یک نیروی نسبتاً «یک پارچه و نسبتاً» قوی است. وزنه ای جدی است. بعلاوه، سیستم فکری دیپلماسی غربی مبتنی بر این است که اپوزیسیون درباری و دستگاهی هر حکومتی را که نمی‌خواهند تقویت کنند. اول اپوزیسیون درباری - دستگاهی را تقویت کنیم. سراغ اپوزیسیونهای بیرون حکومت نرویم. در خود شوروی این کار را کردند، در لیبی این کار را میکنند و در عراق اگر فردا معلوم شود پسر دومی صدام حسین به باباش انتقاد دارد همه غرب میروند پشت پسر دومی صدام. اینطوری است. در چین همینطور است، در روسیه همینطور است و در جاهای دیگر، در نتیجه در ایران هم همینطور است. در ایران هم غرب فعلاً پشت اینهاست. سیستم غرب پراگماتیک است. نگاه میکند ببیند کی دارد فردا اوضاع را به نفع غرب تغییر میدهد. اینها میدانند، پس هر چقدر هم بیرون این حکومت یک اپوزیسیون مقتدر و نظامی و غیرنظامی وجود داشته باشد، آنها فعلاً روی اپوزیسیون داخلی حکومت شرط می‌بندند و به آن امید می‌بندند. در نتیجه این شرایط به اینها کمک میکند که مطرح باشند. من بعداً» که سه تا جنبش را گفتم، نقاط ضعف و قدرت اینها را مقداری بیشتر و دقیق‌تر بر می‌شمارم.

جنبش بعدی به نظر من جنبش محافظه کار طرفدار غرب است. کسانی که اینها به آنها میگفتند «طاغوتی‌ها»، شاهی‌ها، طرفداران رژیم سابق. و این جنبش وسیع‌تر از این حرفها است. بیشتر از طرفداران رژیم سابق است. در واقع به یک معنی شاهی‌ها و مصدقی‌ها در یک ابعادی با هم وحدت کرده‌اند. بخشی از جنبش مصدقیون رفتند با این حکومت ولی بخشی هم رفتند با شاهی‌ها. بختیار یک نمونه‌اش بود. بختیار نمونه یک جبهه ملی چی بود که رفت کنار سلطنت ایستاد. بجای اینکه کنار اپوزیسیون ملی - اسلامی بایستد، کنار سلطنت ایستاد. و تیپ‌های وسیعتری دارند. اینها هم نقطه قدرتهای زیادی دارند و هم نقطه ضعفهای که باز اینها را می‌شمارم. ولی اینها نیروئی هستند که متعلق به فردای بعد از جمهوری اسلامی و یا حتی در پروسه انداختن جمهوری اسلامی هستند. اینها نیروئی نیستند که در دل جمهوری اسلامی به قدرت نزدیک بشوند. اینها نیروئی هستند که با فرض سرنگونی جمهوری اسلامی شانس دارند. و بالاخره کمونیسم. که

موضوع بحثمان هم همین است، بعداً» کمی بیشتر روی کمونیسم مکتب می‌کنم.

راجع به نقطه قدرت و ضعف های اینها فقط چند نکته را اشاره بکنم: جنبش ملی - اسلامی تا وقتی که جمهوری اسلامی هست مورد توجه است. هر چقدر هم اشتباه بکنند و پوست خربزه زیر پای خودشان بگذارند و شرایط را از دست بدهند و فرصت را از دست بدهند، باز همچنان مطرح‌اند. چون در حکومت هستند، و حکومت در بحران است، و اینها می‌توانند هر لحظه یک آرایش جدید به خود بگیرند و از این سوراخ بیرون بیایند. اگر جمهوری اسلامی سقوط کند اینها هم متلاشی میشوند. دیگر هیچ لزومی ندارد که دور هم بمانند. تاریخاً» هم دور هم نبوده‌اند. خاتمی و مقوله دوم خردادی این جنبش را متحد کرد. قبل از این چندین فرقه بودند، با هم نبودند. این جنبش که الان حول خاتمی و پدیده اصلاح طلبی متحد شده است، اگر جمهوری اسلامی سرنگون شود صفر نمیشوند. به اصطلاح به صفر تجزیه نمیشوند که مثل اتمهایی از بین بروند ولی متلاشی شده و به سازمانهای مختلفی تبدیل میشوند که مجبور میشوند خودشان را بازتعریف کنند. اینطور نیست که با همین مواضع وارد تحولات بعدی بشوند. کسی که امروز سکولاریست نیست و اصرار هم دارد که به شعائر مذهبی مردم باید احترام گذاشت، در آن شرایط سکولاریست میشود. کاری برایش ندارد. یعنی میخواهم بگویم باید فرض کنید که وقتی این جنبش تجزیه شد دیدگاهایشان نیز عوض میشود و سازمانهای مختلف از آنها بیرون می‌آید ولی به نظر من شانس‌شان را در قدرت از دست میدهند. یعنی اینها ائتلافشان مهم است. تک تک، هیچکدامشان مهم نیستند. قرار نیست سازمان اکثریت به تنهایی نقشی در تاریخ آن مملکت بازی کند. به عنوان بخشی از آن جنبش اصلاح طلبی دینی آری، ولی به عنوان سازمان فدائیان اکثریت، بود و نبودش از نظر سیاسی بعد از سرنگونی جمهوری اسلامی علی السویه است. من فکر می‌کنم در یک چنین شرایطی بخش اعظمشان جذب کنسرواتيوهای طرفدار غرب میشوند. بالاخره اینها باید بروند بسمت بورژوازی و اگر نیروی اصلی بورژوازی آنها باشند، اینها هم میروند بسمت غربیها. نقطه قوت این جنبش این است که در ساختار قدرت دست دارند. قانونی هستند. به مردم و به عناصر محافظه کار و پاسیفیسم در جامعه دسترسی دارند. و کسانی که از تحولات ناگهانی می‌ترسند بالاخره به اینها روی می‌آورند. اینها کسانی هستند که از ترس مردم برای قدرتشان استفاده می‌کنند. میگویند اگر ما نباشیم، تحولات تدریجی و خشونت‌گريزانه نباشد، در مملکت خشونت عجيبي میشود، شیر تو شیر میشود و جنگ داخلی میشود و نمی‌خواهیم اینها تکرار شوند. این یکی از خطهای

چشم دولت‌های غربی آن جریانی که دولت طبیعی بعدی در ایران باشد، نشد. در صورتی که اینها هستند. اینها بطور طبیعی کسانی‌اند که اگر حکومت جمهوری اسلامی شکست بخورد، باید بروند و «کشورشان» را از آنها پس بگیرند. منابع زیادی در اختیار اینهاست. از نظر حمایت مادی‌ای که غرب از اینها میکند، بی حد حصر منابع دارند. خودشان امکانات دارند. پول مملکت را با خودشان برداشتند، رفتند. و امکانات وسیع به عنوان افراد دارند. یک قشر متمول بورژوازی ایران در داخل و خارج کشور با اینهاست. اینها هم به مردم دسترسی دارند. اگر به شیوه‌ای که اینها به سراغ میدیا رفتند، رادیو درست کردند، تلویزیون درست کردند، روزنامه راه میاندازند و در رسانه‌ها ظاهر میشوند، دقت کرده باشید، عقایدشان را به عنوان اخبار در سی ان ان میگویند. نظرات ایدئولوژیکیشان میشود خبر ابژکتیو و می‌رود در بی بی سی. اینها کسانی‌اند که دسترسی وسیع به مردم دارند. به راحتی بی بی سی و رادیو اسرائیل در یک غروب میشود سنگر اینها. به سادگی و در یک لحظه سی ان ان می‌رود پشت اینها. در نتیجه دسترسی وسیع به گوش و فکر مردم دارند. یک اقلیت کوچک ولی واقعی در جامعه طرفدار اینهاست. یعنی پایه اجتماعی داخل کشوری دارند و یک قشری از بورژوازی ایران با اینهاست. فعال با اینهاست و اینها را حکومت خودش میداند. اینها روبنای وسیع فرهنگی دوره قبل از انقلاب را با خودشان دارند. وقتی گوگوش میاید خارج کشور و میخواند، به نظر می‌آید که موضوعی مربوط به اینهاست. تیم فوتبال که یک گل به آمریکا میزند، یک موضوع مربوط به اینهاست. آن شیر و خورشید و پرچم و عکس گریه و غیره، انگار همه بنا به تعریف اینها هستند. همه این فرهنگ و آموزش و پرورش و ایران، و کلمه ایران انگار مال اینهاست. در نتیجه راه طولانی‌ای را طی کرده‌اند و از ما خیلی جلوتر در صحنه سیاسی بوده‌اند و اینها را از پیش بدست آورده‌اند.

ولی نقاط منفی‌شان چیست؟ یک بار مردم اینها را انداخته‌اند. در خاطره و حافظه زنده مردم ایران هست که ما یک بار اینها را انداخته‌ایم. دوره‌ای که نمیشد کسی با رفیقش در مدرسه حرف بزند، کارگر اجازه نداشت اتحادیه تشکیل بدهد، جای شکنجه روی پای جوانان مملکت بود و اینکه روز آخر هم به طرف مردم شلیک کردند. بعد هم یک بابائی تاج می‌گذاشت سرش و از این خیابان میرفت به آن خیابان و از آن خیابان میرفت به این خیابان و باید کنار خیابان برای او دست می‌زدیم (خنده حضار). مردم دیگر زیر بار این وضعیت نمی‌روند. بنظرم خیلی بلاهت می‌خواهد اگر فکر کنیم به همین سادگی مردم ممکن است به سیستم سلطنتی - «طاغوتی» قبلی، (طاغوتی را در گیومه بکار

اصلی استدلال‌شان است. پایه این بخش را محافظه‌کارترها و کسانی که اهل تغییرات فاحش نیستند تشکیل میدهند. از طرف دیگر اینها از نظر مردم بخشی از قدرت مستبد هستند. یعنی در شرایطی که جنبش بالا بگیرد اینها نمیتوانند به راحتی رنگ عوض کنند. بگویند که درست است که من نماینده پنجم، ششم، هفتم و غیره بودم و در شورای تشخیص مصلحت و یا مثلاً در روزنامه فلان و سپاه پاسداران شرکت داشتیم، ولی الان ملت من به شما پیوستم. همانجا می‌گیرند و می‌برند. در نتیجه مشکلی که اینها دارند این است که دارند محدودیت تاریخی‌شان را رقم می‌زنند. اگر جنبش بالا بگیرد اینها از شخصیت‌های مورد توجه به شخصیت‌های مورد نفرت تبدیل میشوند و کسانی میشوند که فرار میکنند، مضمحل میشوند و می‌روند. پرو رژیم‌های خارج کشور حکومت هنوز شانس دارند که خودشان را بازتعریف کنند ولی سران اصلی این قضیه، با هجوم علیه حکومت، همه از نظر سیاسی در بدر و بی خانمان میشوند.

اما طرفدار غربیها نقطه قدریشان چیست؟ اولاً در مقیاس وسیعتر تاریخی، یک جریان اصلی در بستر سیاست هستند. یک جریان حاشیه‌ای نیستند. نماینده نوعی ناسیونالیسم در ایران هستند. نماینده نوعی بوروکراتیسم و سکولاریسم در ایران بودند. اینها کسانی هستند که مدارس را آوردند، دانشگاه‌ها را ساختند، جاده کشیدند، آسفالت کردند. اینها کسانی‌اند که جامعه را از سیستم فئودالی به سیستم سرمایه داری منتقل کردند. مردم همین را هم از اینها یادشان است. بعلاوه اینها از نظر غرب بستر اصلی سیاست هستند. هیچ چیز حاشیه‌ای و فرقه‌ای در مورد اینها وجود ندارد. سازمانهای کاپیتالیست طرفدار بیزنس و طرفدار بانکها، طرفدار غرب و طرفدار آمریکا هستند. همین‌ها هستند که هر روزه در کشورهای دیگر دارند حکومت میکنند. اینها همپالگیهای واقعی امثال تونی بلیر و سران حکومت‌های غربی‌اند. رفقای ایرانی اینها هستند. در نتیجه این نقطه قدرت را دارند که از پیش نوعی حالت ولایتعهدی را خودشان روی پیشانی‌شان نوشته‌اند. و فکر میکنند که قدرت اگر در دست جمهوری اسلامی نباشد، در دست اینهاست. کما اینکه قبلاً هم بوده است. از نظر خودشان سیاستمدارند. دولتمردند. از نظر خودشان در عالم سیاست جونیور نیستند، سینیور هستند. هیچ جنبه حاشیه‌ای، کوچک و خرد در خود نمی‌بینند. یک جنبش‌اند که فکر میکنند باید جامعه را اداره کنند. بقیه هم در بورژوازی غرب و بورژوازی ایران به همین چشم به آنها نگاه میکنند. به منابع بیکران حمایتی از طرف غرب دسترسی دارند و از نظر غربیها حزب طبیعی کسب قدرت در ایران‌اند. حزب طبیعی کسب قدرت در ایران اینها هستند. مجاهد با آن همه تلاشی که کرده هیچوقت در

این موارد مجموع مشکلات اینهاست که کارشان را سخت میکند. منتهی همانطور که گفتیم شیوه‌ای که اینها سر کار می‌آیند با شیوه‌ای که ما سرکار می‌انیم، متفاوت است. در صورت وجود یک خلاء، غرب با تمام قوا می‌رود پشت این جریان و می‌خواهد که آنها را سر کار بیاورد. اینها یک چنین پدیده‌ای هستند. اینها در یک انتخابات دمکراتیک رای نمی‌آورند. در یک انتخابات آزاد در ایران رای نمی‌آورند. در شرایطی رای می‌آورند که اتفاقاً انتخابات نشود، کودتا بعد از کودتا، شلوغی و هرج و مرج، اینکه یکی از افسران خودشان کودتا کند و غرب با تمام قوا برود پشت آنها و یک دستور کار برای مجلس موسسان بگذارند. بخشهای معترض جامعه را سرکوب کنند. با یک عده بسازند با یک عده نسازند، و یواش یواش کشور را در دست بگیرند. این راه حل اینهاست.

همانطور که گفتیم ملی - اسلامی‌ها بدون جمهوری اسلامی سر کار نمی‌مانند و اینها با پروسه دمکراتیک سر کار نمی‌آیند و با پروسه دمکراتیک نیز سر کار نمی‌مانند. اینها نه با انقلاب سر کار می‌آیند و نه با دمکراسی. اینها با سیستم کودتائی، در صورتی که مردم دخالتشان محدود مانده باشد و جمهوری اسلامی در حال رفتن باشد، شانس‌شان از همه بیشتر است. وقتی خلاء قدرت باشد و مردم نتوانند، رهبری نداشته باشند که چپ در مملکت سر کار بیاید، راست سر کار می‌آید. بهر حال خواستم بگویم که به احتمال قوی ما این دو جریان بورژوائی را در آن واحد روبروی خودمان پیدا نخواهیم کرد، مگر در آن مراحل آخر. فعلاً مشکلی که جلوی ما (ما را به عنوان حزب کمونیست کارگری نمی‌گویم) است، مشکلی که جلوی مردم ایران است، جمهوری اسلامی است با تلاشش برای بقاء و جریان اصلی‌ای که دارد و عده می‌دهد صبر کنید، نیندازیدش، میتوانیم تغییرش بدهیم. در غیاب این وضعیت بنظر من پدیده بعدی بورژوازی، پدیده‌ای که ظاهر خواهد شد اساساً در جنبش راست محافظه کار طرفدار غرب است. البته واضح است که در حال حاضر حرف از دمکراسی و حقوق بشر می‌زنند. الان که نمیتوانند بگویند می‌خواهیم در ایران دیکتاتوری راه بیندازیم. ولی حداکثر همانقدر به موازین دمکراسی و غیره وفادار خواهند بود که مثلاً حکومت‌هایی مثل فیلیپین، ترکیه یا مصر ممکن است به موازین دمکراسی وفادار باشند. این پدیده اگر خودش را اصلاح کند مثل آنها میشود. در غیر این صورت تجربه‌شان این بوده که می‌زنیم، می‌گیریم و با کمک صاحبان سرمایه نیروی کار را به انقیاد میکشیم.

کسانی مثل مجاهدین چه؟ بنظرم مجاهدین بخشی از، یا به اصطلاح فرزند ناخلف جنبش ملی - اسلامی است. کارهایی کرده که پسر عموهایش و فک و فامیلش قبولش

می‌برم)، تن بدهند. این مردم دیگر آن وضع را نمی‌خواهند. از آن پدیده عبور کرده اند. تاریخاً عبور کرده اند، برایش جنگیدند. بگذریم که بعداً ماحصلش جمهوری اسلامی شد ولی مردم وقتی شاه و حکومت سلطنت را میانداختند به جمهوری اسلامی فکر نمی‌کردند. داشتند شاه را میانداختند و انداختند و یادشان هم هست که انداخته‌اند.

عده‌ای ممکن است بخواهند احیاء بکنند، مشکل اینها در نتیجه سر کار آمدن نیست، مشکلشان اعاده است و اعاده قدرت ساقط، وقتی این قدرت به شیوه توده‌ای ساقط شده است، کار بسیار سختی است. انقلابی پدیده‌ای را ساقط کرده و اینها می‌خواهند اعاده کنند. راه اینها خیلی پر پیچ و تاب‌تر از حزبی است که سابقه‌ای حتی در آن تاریخ ندارد و از نو پلاتفرمی را آورده و دارد بحثش را مطرح میکند و یا قشری از اجتماع را نمایندگی میکند. برای اینها اعاده سلطنت و نه فقط سلطنت بلکه اعاده قدرت این قشر کار سختی است. اینها سازمان ندارند. واقعا سازمان ندارند. یک عده آدم اند که با چسب عمومی اجتماع به هم وصلند. یک سازمان به اصطلاح مبارزین حرفه‌ای حزبی که شالوده سیاسی - عملی این خطر را نمایندگی کند، وجود ندارد. سعی کردند بوجود بیاورند ولی تا این لحظه چیزی بدست نیاورده اند و کنار همین سازمان نداشتن است که رهبر هم ندارند. اینها رهبر ندارند. نتوانستند پشت پرچم محفل و یا شخصی قرار بگیرند. رضا پهلوی را التماس کردند که بیاید به اصطلاح رهبریشان را بعهده بگیرد و او هم بعد از مقداری ناز و غیره آمده است.

منتهی به نظر من رهبر سیاسی‌شان اگر بنا باشد ادعای سلطنت داشته باشد، از حالا باخته‌اند. اینها با گره زدن جنبش طرفدار غرب محافظه کاری به شکل سلطنتی بزرگترین خدمت را دارند به چپ میکنند. چون اگر بگویند من دست از سلطنت برداشته‌ام و سلطنت نمی‌خواهم، من رضا پهلوی هستم، بابام را میشناسید، ولی من کس دیگری هستم، آن سیستم را قبول ندارم، شاه هم نمی‌خواهم بشوم، رئیس حزب دمکرات ایرانم که در واشنگتن تشکیل شده و شروع کرده به عضوگیری، بنظر من بعد از مدتی وضعیت بد نمیشود. ولی اگر بگویند من رضا پهلوی ام، به آن سیستم انتقادی ندارم و خودم می‌خواهم شاه شوم، این یک وزنه گنده است به دست و پای جنبش محافظه کاری غربی و این یک نقطه ضعفشان است. رضا پهلوی به عنوان پسر شاه سابق که می‌خواهد خودش هم شاه بشود، نقطه ضعف اینها است نه نقطه قدرتشان. اگر یک آدمی را داشتند که سابقه جمهوری خواهانه داشت و به اندازه رضا پهلوی شناخته شده بود، شانس‌شان بیشتر بود. اگر حتی بختیار زنده بود شانس‌شان خیلی بیشتر بود تا با رضا پهلوی.

ندارند. خیلی خودخواه است. حاضر نیست با اینها سهیم شود. می‌خواهد خودش رئیس شود. رئیس جمهورش را هم تعریف کرده است. کیش راه انداخته است. راه و رسم خودش را دارد. جشن اینها را جشن نمی‌گیرد و جشنهای خودش را درست کرده است. فقط خودش را می‌خواهد میبیند. در نتیجه راه کارگر، اکثریت، حزب توده و نهضت آزادی که به نظر من هیچ مشکلی با پدیده‌ای مثل مجاهدین ندارند، اساساً بخاطر سکتاریسم مجاهدین آن را قبول ندارند و نگرانند که اگر مجاهد قدرت را بگیرد با ما شریک نمیشود. مجاهد هم کس دیگری است مثل خامنه‌ای، سر کار بیاید ما را کنار میزند. قدرت را با ما سهیم نخواهد شد. سایرین در جنبش ملی اسلامی می‌گویند که قدرت را من سهیم می‌شوم. نهضت آزادی می‌گوید باز میشود و همه می‌آیند. خاتمی می‌گوید دشمنان را بکنیم دوست و دوست را بکنیم فلان. ولی به نظر نمایان اگر مجاهدین سر کار بیایند، کسی فردا انتخابات کند. رئیس جمهورشان را دارند، لچکشان را دارند، ایدئولوژی‌شان را دارند. و صحبت از دخالت هیچ کس دیگری نیست. این به نظر من جنبش ملی - اسلامی را خیلی می‌ترساند. بعلاوه، اینکه مجاهد در متن جنگ ایران و عراق رفته عراق کنار صدام حسین نشسته، خودش را از این خاندان جدا کرده است. مسعود رجوی بنظرم یک استراتژی محتوم به شکست را در پیش گرفته است. وقتی مجاهدین با بنی صدر از کشور رفتند، همه این آدمهایی که امروز دوخردادی‌اند صف کشیده بودند که بروند در شورای ملی مقاومت، از جمله آقای بهمن نیرومند و خانابا تهرانی و همه اینها. مجاهد به سرعت با فالانتریزم‌اش اینها را از دست داد و الان تبدیل شده به چیزی که اگر به کسی بگویند «مجاهد» فحش محسوب میشود. الان فضا اینطور است. مجاهدین به نظر من به عنوان یک جریان با دیسیپلین میتواند هزار و یک کار بکند ولی یک جریان اجتماعی نیست و شانس قدرت به آن صورت ندارد.

راجع به دو جریان دیگر یعنی جریان ملی اسلامی و جریان غربی، یعنی همان ناسیونالیستهای محافظه کار صحبت کردم. نیروی دیگری که در صحنه است به نظر من کمونیسم کارگری است. حالا برایتان می‌گویم که چرا اصلاً در این قضیه هیچ رگه‌ای از تهییج و خود بزرگ بینی وجود ندارد. چرا کمونیسم کارگری و نه کمونیسم؟ چرا کلمه کمونیسم کارگری را ما در بحثمان به کار می‌بریم؟ چرا من اصرارم این است که نیروی بعدی کمونیسم کارگری است و نه کمونیسم؟ و یا چرا نه چپ؟ به چند دلیل! چرا مثلاً نمی‌گویم آلترناتیو بعدی چپ است؟ یا کمونیسم است؟ و چرا اصرار دارم که بگویم آلترناتیو بعدی کمونیسم کارگری است. به این دلیل که اولاً همانطور که گفتم چپ به معنی چپ در ایران الان در کمپ ملی -

اسلامی است. آن چیزی که به آن می‌گفتند چپ، در کمپ اپوزیسیون ملی (اسلامی) است. شما لیست کنید ببینید به چه کسانی می‌گفتند چپ، نگاه کنید، ببینید کجا هستند و از چه دفاع میکنند. می‌بینید که در اردوی نهضت ملی - اسلامی هستند. افقشان هم تا حد زیادی مشترک است. و ثانیاً اضافه کنم این چپ با ما به عنوان کمونیستهای میلیتانت بطور مشخص مشکل دارد. البته به ما نمی‌گویند که: «کمونیست میلیتانت با تو مخالفیم!» می‌گویند مستبد، پولپوتی و هزار و یک چیز دیگر، بدون آنکه مسأله‌اش را بگویند و آن این است که اینها کمونیستهای سرنگونی طلبند. به سناریوی «جمهوری اسلامی را یواش یواش تغییر بدهیم» گردن نگذاشته‌اند و دارند کار خودشان را میکنند. در نتیجه حتی این چپی که من از آن دارم صحبت میکنم، نقطه مقابل کمونیسمی است که اینجا به عنوان آلترناتیو و نیروی سوم در جامعه مطرح میکنم، قرار می‌گیرد. نکته بعد اینکه کمونیسم اگر چه در مقیاس تاریخی جنبش تعریف شده‌ای است ولی در هر دوره‌ای با یک جریان از کمونیستها در یک کشور تداعی شده است. اینطور نیست که برای مثال در انقلاب روسیه به بلشویکها و منشویکها یکسان بگویند که کمونیستها آمدند. یک جایی بالاخره بلشویکها میشوند نماینده تحول کمونیستی و منشویکها میشوند نماینده دولت موقت انقلابی، کسانی که میخواهند وضع موجود را نگهدارند. کمونیسم با چیزی در هر دوره تداعی میشود. در تاریخ ایران هم با حزب توده تداعی شده، هم با چریکهای فدائی خلق و خط مشی چریکی تداعی شده و بعضاً و بعدش در یک دوره کوتاهی با سازمان سیاسی - تشکیلاتی مثل پیکار و رزمندگان و غیره تداعی شده است. کمونیسم در هر کشوری همیشه یک بستر اصلی و خط اصلی دارد، و آن سازمانی است که به اصطلاح به پرچمدار و نیروی اصلی اپوزیسیون «کمونیستی» تبدیل شده است. کمونیسم در یک کشور بطور کلی نیست. آن جریانی است که جامعه علی العموم، نه متخصصین در دانشگاهها یا مورخها، به عنوان کمونیسم مد نظر دارند. به این اعتبار یکی گرفتن کمونیسم با کمونیسم کارگری بنظرم موجه است. چون الان در چارچوب جامعه ایران کمونیسم اشاره‌اش به حزب کمونیست کارگری و کمونیسم کارگری است. وقتی می‌گویند کمونیستها منظورشان راه کارگر نیست، منظورشان بچه‌های سابق رزمندگانی نیست، منظورشان کسانی که در روزنامه فلان بخودشان می‌گویند چپهای سابق نیست. منظورشان حزب کمونیست کارگری است و بطور روز افزونی دارد اینطور میشود. کمونیستها را مردم به عنوان یک عبارت مشخص در هر دوره بکار می‌برند، بورژوازی در هر دوره‌ای بکار می‌برد. الان سلطنت طلبها وقتی می‌گویند کمونیستها، به هیچکس به

این جنبش را حتی اگر نگوید که توده‌ایستی است، کنار آنها قرار دهید. حال آنکه نتوانید رابطه فیزیکی - حزبی بین آنها نشان دهید، با این وجود می‌توانید بگویند اینها جنبش سندیکائی‌اند و مال اینها هستند. بنابراین بنظر من، جنبش شورائی و اعتراضات توده‌ای کارگری ای که زیر چتر رهبری ملی - اسلامی نرود، بخشی از این جنبش کمونیسم کارگری است. بعلاوه محافل، سازمانها و گروههای کوچک زیادی می‌تواند تشکیل شود که با وجودیکه قطب بودن و محوری بودن حزب کمونیست کارگری را قبول میکند، به دلایل مختلفی به این حزب نمی‌پیوندند. بعضاً تماس ندارند، در شهرهای مختلف تشکیل میشوند، حوزه فعالیت معینی دارند، اختلافاتی حس می‌کنند، نظرات حزب را صد در صد نمی‌پذیرند و در نتیجه مجموعه‌ای از محافل و شبکه‌های چپی هم می‌تواند وجود داشته باشد که معتقدند که باید حول حزب کمونیست کارگری کار کنند و به عنوان گروه فشار روی حزب کمونیست کارگری کار کنند، در مجموع توسط این حزب کمونیست کارگری هدایت شود. اینها بخش عمومی جنبش کمونیسم کارگری می‌توانند باشند.

من می‌خواهم نقطه قدرتها و ضعفهای این جنبش را هم برشمارم. مال بقیه را شمردم می‌خواهم چند فاکتوری که به اصطلاح نقاط قدرت و ضعف جنبش کمونیسم کارگری است را برایتان برشمارم. به نظرم مهمترین نقطه قدرت این جنبش این است که امیال و آرزوهای نسلی که از آن صحبت کردم را بدون کم و کاست نمایندگی میکند. شما یک لحظه از این که کمونیستها کمونیستند و آمریکا با آنها بد است و نمیگذارد بیایند سر کار صرف نظر کنید. فرض کنید اسم ما حزب نارنجی است. یا مثلاً هر چیزی مانند حزب سبز ایران، حزب قرمز ایران، حزب سرخ ایران، حزب ایرانیان آزاد و غیره. آنوقت مقایسه کنید این حزب را با تبلیغاتش، با جامعه‌ای که میخواهد، کارهایی که برای آن جامعه میکند و می‌بینید مردم خوانائی‌شان با کدام یک از این طیف احزاب است. می‌بینید سکولاریسمشان با این حزب است. اینها سکولاریست ترند، آنها نیستند. تنها جریانی که میخواهد ریشه دین را از آن مملکت بر بیدارد اینها هستند و این جزء آرمانهای اصلی این نسل است. برابری زن و مرد. لغو کار مزدی و جامعه‌ای که در آن آدمها از نظر اقتصادی برابر باشند. از طبقات کارگر و زحمتکش کیست که اگر میکرفون را جلوی دهانش بگیرد و بگویی یک حزبی هست که میگوید بیمه بیکاری باید داد، مزد و قضیه نان در آوردن را باید از بازار بیرون کشید و هر کس برود کار کند و هر چه میخواهد مصرف کند (راهش این است، اینکه حالا عملی شدنی است یا نه کار نداریم) تو نظرت چیست؟ میگوید: آرزوی من است.

جز ما اشاره نمی‌کنند. هیچکس جز ما منظورشان نیست. به آنها دیگر می‌گویند چپها. به ما می‌گویند کمونیستها. در نتیجه کمونیسم به عنوان یک آلترناتیو می‌رود که بیشتر از این هم حتی با پدیده کمونیسم کارگری و حزب کمونیست کارگری گره بخورد، بیشتر از اینکه به یک چپ علی العموم بگویند. کما اینکه در انقلاب ۵۷ دیگر به حزب توده نمی‌گفتند کمونیستها. بخاطر اینکه چریک فدائی و بعداً به یک درجه ترکیب پیکار - فدائی تعریف کمونیسم شده بودند. اگر کسی را می‌گرفتند میبردند زندان می‌گفتند توده‌ای هستی یا کمونیست؟ کدامش؟ کمونیست بودن مقوله مشخصی از نظر سیاسی میشود. همانطور که گفتم یک مورخ جنبش چپ میتواند بگوید اینها شاخه‌های مختلف تروتسکیسم، حزب کمونیست طرفدار مسکو، اوروکمونیست و غیره و اینها جنبش کمونیستی‌اند. ولی کمونیسم فرانسه در یک مقطع مشخص، ممکن است با حزب کمونیست فرانسه تداعی شود. و کسی که میگوید کمونیستها می‌آیند سر کار، اتوماتیک باید منظورشان این باشد که حزب کمونیست فرانسه می‌آید سر کار، انتظار ندارد که فلان گروه تروتسکیست هم سر کار بیاید.

این موقعیت بنظر من دارد به یک درجه، بخصوص در سالهای اخیر در ایران بوجود می‌آید. کمونیسم را با حزب کمونیست کارگری دارند تداعی میکنند. به یک معنی از نظر نظری هم حزب کمونیست کارگری پرچمدار کمونیسم شده است. به عنوان یک اندیشه، به عنوان یک آلترناتیو و به عنوان یک نوع جامعه. بیرون ما کسی معتقد نیست که باید جامعه کمونیستی آورد. در تبلیغات جریانی این نیست که باید جامعه کمونیستی و یا سوسیالیستی آورد و خط کمونیسم کارگری است که با آن تداعی میشود. اما آیا کمونیسم کارگری که من می‌گویم در جامعیت کلمه مترادف است با حزب کمونیست کارگری؟ به نظر من اینطور نیست. کمونیسم کارگری که من به عنوان یک جنبش در مقابل ملی - اسلامی‌ها، در مقابل راستهای غربی بکار می‌برم، پدیده وسیعتری از حزب کمونیست کارگری است. همین خط است ولی پدیده وسیعتری است. من در این جنبش کل حرکات شورایی کارگری و جنبشهای مجمع عمومی کارگری و جنبشهای اعتراضی کارگری که زیر چتر اپوزیسیون رفرمیست نمی‌روند را می‌گنجانم. حتی طرف ممکن است خودش را آنارشیست بداند. این زیاد مهم نیست. مهم این است که در صحنه سیاسی جامعه، شعارهایی که این دو کمپ میدهند، جنبش کارگری، جنبش شورائی، جنبش مجامع عمومی، رهبران عملی، و خط مشی که در جامعه دنبال میکنند خودشان انطباقشان را با کدام یک از احزاب سیاسی در اپوزیسیون پیدا می‌کنند. اگر در جنبش کارگری مثلاً کارگران طرفدار سندیکا و حزب توده و اکثریت دست بالا پیدا بکنند، شما می‌توانید

و بعد باید بنشینند قضاوت کنند ببینند ما می‌خواهیم چکار کنیم.

این جنبش نه برای اصلاحات است و نه برای اعاده و همین نکته جالب است. برای اصلاح چیز منفوری به میدان نیامده که بخواهد چیزی را نگهدارد و برای اعاده چیزی که قبلاً مردم دور انداخته اند هم نیست. چیز تازه‌ای است و این بنظر من کاملاً برای مردم محسوس است. این جنبش بالقوه و بخاطر سنت‌های قدیمی‌اش، هم سازمان دارد و هم میتواند رهبری را تأمین کند. این نقطه قوت ما به نسبت سلطنت طلبان و به نسبت راست‌های غربی و حتی خود ملی - اسلامی‌ها است. ملی - اسلامی‌ها خاتمی را دارند. ولی همانطور که صحبتش است اگر او را از دست بدهند همگی عزا خواهند گرفت. بدون خاتمی آنها پانزده کلاس پائین‌تر برمیگردند. حزب کمونیست کارگری که وسط این قضیه است به نظر من این شانس را دارد که این جنبش را سازمان بدهد و رهبری این جنبش را تأمین کند. وجود حزب کمونیست کارگری که بعداً به آن میرسم یکی از سرمایه‌های این جنبش است. و کمونیسم کارگری ممکن است در شاخه‌های اصلی و جدال اصلی سیاسی که درگیر میشود در ایران متشکل‌ترین و هدایت شده‌ترین باشد. با خط و حسابکارترین باشد و نقشه‌مندترین باشد، این نقطه قوت جنبش کمونیستی در این دوره است. نکته بعد اینکه هر چه این پروسه انقلابی‌تر و سیر تحولات سریع‌تر باشد شانس ما هم بیشتر میشود. هر چه مردم بیشتر در فعالیت سیاسی شرکت کنند ما به نسبت بقیه این نیروها قویتر می‌شویم، بخت ما بازرتر میشود. هر چه این پروسه محدودتر باشد و مردم از صحنه بیرون‌تر باشند، شانس دیگران زیادتر است (من بعداً در آن چارچوب هم شانس خودمان را می‌گویم). ولی اگر پروسه انقلابی شود، میلیتانت شود، اتحاد گسترده شود و مردم نخواهند بپذیرند، به همان درجه که محیط سیاسی رادیکالیزه شود، به همان درجه هم ما شانس بیشتری برای سر کار آمدن خواهیم داشت تا نسبت به کسانی که از حضور مردم در صحنه و از رادیکالیزه شدن خواسته‌ها و شعارهای مردم نفع نمیکند. این نقطه مثبت ماست. بخاطر اینکه فرض من این است که این پروسه رادیکالیزه میشود، مردم وارد صحنه میشوند و یک جنبش وسیع‌تر از این در راه است.

نکته بعد این است که بنظر من این پروسه انقلابی افق ما را همه گیرتر میکند. هر چه اوضاع رادیکالیزه شود تئوری رادیکال برد بیشتری پیدا میکند، برنامه رادیکال برد بیشتری پیدا میکند. رهبران رادیکال بیشتر در دل مردم جای میگیرند. در نتیجه ما با گسترش اعتراضات چفت می‌شویم. و اگر روند را اینطور ببینیم که به سمت گسترش اعتراضات میرود، میتوانیم فرض کنیم که تناسب

این بحث که شما حرف‌های قشنگ می‌زنید ولی حیف که عملی نیست، دارد می‌گوید ما حرف دل مردم را می‌زنیم ولی هنوز باور به قدرت پیاده کردنش موجود نیست. وگرنه ما حرف دلشان را داریم می‌زنیم. مدرنیسم، سکولاریسم، برابری زن و مرد، مبارزه با تبعیض، آزادی بی قید و شرط سیاسی، لغو کار مزدی، برابری اقتصادی و رفاه اجتماعی، وقتی اینها را کنار هم می‌گذاریم، ما داریم امیال این نسل و اساساً ۹۰ درصد مردم را که باید کار کنند و زحمت بکشند تا زندگی بکنند را نمایندگی می‌کنیم. این نقطه مثبت ماست. هر کس دیگری چیزی بر خلاف امیال مردم دارد که میخواهد به آنها بفروشد. سلطنت طلبها می‌خواهند سلطنت را بهشان بفروشند و بعد بازار آزاد را هم به آنها بفروشند. و باید توضیح دهد و بگوید که من فردا شما را در بازار عرضه و تقاضای نیروی کار رها می‌کنم. بگذارید من سر کار بیایم، از فردا باید بروید بازار کار و برای خودتان کار گیر بیاورید. در ضمن این آقا را می‌بینید، ایشان قرار است که شاه بشوند. چیزهایی که باید اصرار کنند تا مردم قبول کنند، جزیی از آرمانهای مردم نیست. کسی در آن مملکت صبح بیدار نمیشود و بگوید، آخیش چه روزه خوشی، کاش یک شاه داشتیم و کاش من در شهر دنبال کار می‌گشتم! (خنده حضار). این جزیی از آرزوهای مردم نیست. باید این مجموعه را به عنوان شرایط و ملزومات و به اصطلاح تلخی آن میوه خوب به او بخوراند. می‌گویند آقا شما حالا بیا این شاه را قبول کن در عوض ایشان آمریکا را می‌آورد و سرمایه گذاری میشود. شما بازار آزاد را قبول کن در عوض ما سعی می‌کنیم بخشی را بصورت بیمه بیکاری برایتان برگردانیم که از گرسنگی نمیرید. اما این حزب اینطور نیست. این حزب دارد امیال واقعی مردم را وقتی که با قلبشان صاحب میشود، نمایندگی میکند. اینکه حالا محاسبات مردم بعداً به چه چیزی وادارشان میکند بحث دیگری است ولی اینکه ته دلشان اینها را میخواهند تردیدی نباید کرد. به این میرسم که آیا اسم کمونیسم مزاحم این پروسه است و چقدر مزاحم است و ما باید با آن چکار بکنیم. وگرنه اگر اسم ما حزب ایران بود، حزبی بود با مشخصات حزب کمونیست کارگری اما اسمش حزب ایران بود، الان دنیا را برداشته بود. از این نظر که همه میگفتند بله آقا همه همین حرف را می‌خواهیم بزنیم و حزب ایران راست می‌گوید. کسی نمیگفت شما سر کار نمی‌آئید. الان کمونیسم را به عنوان یک چیزی که کمونیست است و نمی‌تواند در این مملکت بیاید سر کار میشناسند. از دوره روس و انگلیس نمی‌گذارند کمونیست سر کار بیاید و آمریکا قبول نمیکند و یا کجا پیاده شده است و غیره. اینها حرف‌هایی است که وقتی میفهمند کمونیست هستیم به ما می‌گویند. اگر بگوئیم ما لیبرال هستیم همه این سؤاها کنار میروند

کمونیستها را سر کار بیاورد از همه بیشتر است.

جنبه های منفی فعالیتان، یعنی جنبه های منفی فعالیت این خط سوم، یعنی جنبش کمونیسم کارگری چیست؟

به نظرم کمبود منابع یکی از مشکلات اصلی اش است. دو جریان دیگر که اسم بردم یکی شان منابع دولت را در اختیار دارد و کار میکند، دیگری هم منابع باقی دولت ها را دارد و کارش را میکند. در نتیجه ما می مانیم و منابعی که این جنبش باید بسازد. کمبود منابع یکی از مهمترین موانع است.

نبود حمایت بین المللی. الان هر دو آن جریانات در سطح جهانی طرفداران قوی دارند. حزب کمونیست کارگری و کمونیسم در ایران، در این مقطع و تا وقتی که نزدیک قدرت سیاسی باشیم، به نظر من آن حمایت بین المللی را در هیچ سطحی نخواهد داشت که آنها را دیگر دارند.

خصومت غرب با ما. خصومت غرب با کمونیسم کارگری یکی از مهمترین فاکتورهای است که میتواند ورق را برگرداند. نه فقط به این معنا که واقعاً غرب با ما وارد عمل شود، به این معنی که غرب این تصویر را بدهد که حکومت کمونیستی در آن کشور را نمی پذیریم و مردم در خانه شان بنشینند، چرتکه بیندازند، بگویند غرب نمی پذیرد مگر دیوانه ایم برویم پشت حزبی که اگر بیاید سر کار، اول از همه چیز موشک کروز میخورد وسط پارک ساعی؟! چرا این کار را بکنیم؟ چرا ما بیانیم کشور را وارد خصومت با آمریکا بکنیم؟ بگذار رای بدهیم به آمریکائی ها و بیایند قال قضیه را بکنند. در نتیجه خصومت غرب با ما و نه فقط خود خصومت، بلکه دادن تصویر خصومت غرب با ما و تبدیل شدن این که غرب اینها را نمی پذیرد به بخشی از خود آگاهی مردم و محاسبات مردم، یک مانع اساسی سر راه کمونیسم کارگری است. کسی با پای خودش، خودش را وارد مخمصه ای به این بزرگی نمیکند. میگوید: «بچه ها میبخشید ولی من دارم میروم رای بدهم به آن آقا که غرب گفته است. شوروی بنظرم این را به ما نشان داد، تحولات روسیه نشان داد. ما مورد هجوم میدیای غربی قرار میگیریم و بشدت تحریف میشویم. یعنی باید فرض کنیم که جنبش کمونیستی در ایران با یک حمله وحشیانه و کثیف از طرف میدیای بورژوائی غربی روبرو میشود، سی ان ان، بی بی سی، با دروغهای شاخداری که میگویند. دیروز گاردین مقاله ای نوشته بود که آیا لنین بالاخره یک آدم مشنگ بود یا یک آدم مستبد؟ شق دیگری بین این دو تا نیست! یا یک آدم مشنگ بوده یا مستبد! یا دیوانه بوده یا مستبد! از این دو حالت خارج نیست! این که رهبر یک انقلاب کارگری بوده که آزادی آورده و به همان فلاند بغل دست خودشان استقلال داده، کسی که

قوا به نفع کمونیسم کارگری می چرخد. در دو شرایط به نظر من شانس سر کار آمدن ما بیشتر از بقیه است: یکی در شرایط دمکراتیک و انتخابات، و دیگری در شرایط انقلابی. در هر دو شرایط ما سر کار می آیم. در هر دوی اینها کمونیسم کارگری سر کار می آید. من فرض اینکه ما اول باید حضور داشته باشیم تا سر کار بیاییم را بعداً بحث میکنم. فرض کنیم این نیرو توانسته است خودش را به صحنه انتخاباتی آزاد در یک کشوری که جمهوری اسلامی نیست، برساند. در یک پروسه انتخاباتی دمکراتیک، اگر بنا باشد یک چنین پروسه ای در ایران پا بگیرد، ما سر کار می آیم. حزب کمونیست کارگری بنظر من بالاترین رای را بین مردمی که آزادانه به پای صندوقهای رای رفته باشند، بدست می آورد. سلطنت طلب فکر نمیکنم این شانس را داشته باشد. اشتباه است اگر فکر کنیم که انتخابات به نفع آنهاست و فقط انقلاب به نفع ما تمام میشود. انتخابات هم به نفع ما تمام میشود. و دقیقاً به همین خاطر است که فکر میکنم پای انتخابات نمیروند، مگر مجبورشان کنیم. پروسه ای که برویم مجلس آزادی برگزار کنیم و در حوزه مختلف کاندید معرفی کنیم و رای مردم را بشماریم، حزب کمونیست کارگری به عنوان بزرگترین حزب کشور وارد مجلس میشود. ممکن است اکثریت نباشد ولی اگر بگذارند در یک انتخابات آزاد با سه ماه فرجه تبلیغاتی کار کند، بزرگترین حزب سیاسی کشور میشود. در این رابطه میتوانیم بحث کنیم. به هر حال به نظر من پروسه انتخاباتی ما را سر کار می آورد. به خاطر واقعیتی که آن جامعه پشت سر میگذارد پروسه انتخاباتی، منتقد آن وضعیت را سر کار می آورد. من راجع به نوع کمونیسم مان بعداً حرف میزنم که این نوع کمونیسم با کمونیسمهای دیگر چه فرقی دارد. به اضافه اینکه رابطه ای که ما با مردم داریم، بر خلاف سنت تاکنونی چپ، رابطه ای خیلی روشن و شفاف و قابل فهم است. ما داریم راجع به نوع کمونیسم جدیدی حرف میزنیم. انقلاب هم ما را به نظرم سر کار می آورد. یعنی هم پروسه دمکراتیک و هم پروسه انقلابی شانس و قدرت ما را بیشتر میکند. اما شانس ما در پروسه توطئه گرایانه، تبانی و روندهای زیرزمینی، کودتا و روندهای کودتا و ضد کودتا از همه کمتر است. اگر بنا باشد حکومت جمهوری اسلامی با یک سلسله کودتا و ضد کودتا عوض شود، ما همچنان خودمان را در اپوزیسیون خواهیم یافت. ولی اگر بنا باشد مردم وارد صحنه شوند و انقلاب کنند، شانس ما زیاد است. اگر بنا باشد جایی انتخاباتی صورت گیرد شانس ما زیاد است. به این هم میرسم که پس فردای انتخابات، کودتا دوباره شروع میشود. یعنی ما اگر با انتخابات سر کار بیاییم باید فکر این را بکنیم که فردا کودتا می کنند. به آن الان نمیپردازم ولی در خود پروسه انتخابات شانس اینکه

حفظ کنیم؟ آیا قرار نیست «طبقه» اینکار را بکند و غیره. همه اینها بهانه است. طرف شنا بلد نیست، هزار و یک دلیل می‌آورد که من امروز نمیخواهم بروم داخل آب (خنده حضار). می‌واش را نیاورده، سرما خورده، وقتش نیست، نمیخواهد از دیگران جلو بزند و آبروی همه را ببرد! و غیره. به هر دلیلی وارد این قضیه نمی‌شود.

وقتی مسأله را بررسی میکنی می‌بینی که پشتش تنوری «شوراها» باید قدرت را بگیرند، که در روسیه نگرفتند، بلکه بلشویکها قدرت را گرفتند، «طبقه» باید انقلاب کند و نه حزب (فرمولبندی ما هم نمیگوید حزب باید انقلاب کند)، خوابیده است. ولی فرمولبندی که میگوید نرو به سمت قدرت، ترس از استخر سیاسی این جنبش جونیور را در جامعه نشان میدهد. اینکاره نیست. وگرنه شما سه تا مدیر کل وزارت فرهنگ را بگذارید کنار هم و با آنها حزب بسازید، فوری احساس کسب قدرت به آنها دست میدهد. فکر میکنند فوراً باید وزیر شوند. فوراً برنامه‌شان را برای جامعه میدهند. این خرد دیدن خود و این تعلق به حاشیه جامعه، «مارژینال» بودن تاریخی چپ در ایران، ذهنیت و روانشناسی که با خودش آورده، به نظر من یکی از بزرگترین موانع است. من فکر میکنم اگر چپ شکست بخورد روی این مسله شکست میخورد نه روی هیچکدام آنها دیگر که گفتم. روی این که نمی‌رود نقشش را انجام دهد و این مهمترین مشکل این خط است. دوم خردادی این مشکل را ندارد، میخواهد جهان را نجات دهد! طرف راه خانه‌اش را نمی‌تواند پیدا کند، میخواهد دیالوگ تمدنها بکند. (خنده حضار). جدی می‌گوییم! به او گفته‌اند تو دیگر راجع به مطبوعات حرف نزن! الان پنج ماه است که نمیداند چکار میکند. قرار بود با دیالوگ تمدنها برود جرج سورس را سر عقل بیاورد. بیل گیتز را راهنمایی کند و به آمریکا بگوید که سیستم شما خوب نیست! از ادعا کردنش دست بر نمی‌دارد و کسی هم به ریشش نمیخندد. اما من و شما که می‌گوییم کمونیستها قدرت را بگیرند، از هزار سوراخ در می‌آیند که نگاه کنید: بلانکیستها، چه تخیلاتی، چه خود بزرگ بینی هائی، همه‌اش دارند من من میکنند. در حالی که کسی با دیالوگ تمدنها خاتمی که تا دیروز مسنول یک کتابخانه مذهبی بوده مشکلی ندارد. آقای خاتمی میتواند دیالوگ تمدنها بکند ولی شما نمیتوانید اختیار مملکتی که خودت در آن بزرگ شده‌ای و احتمالاً در آن مقطع صد هزار نفر از نخبگان آن جامعه را سازمان داده‌ای را داشته باشید. فکر نمی‌کنند که همین آدمها که در حزب کمونیست کارگری و در جنبش کمونیستی‌اند، اگر در یک شرایط آزاد در یک آگهی شغلی شرکت کنند، توانائی‌شان برای اداره جامعه از این وزرا و وکلا بیشتر خواهد بود. اول اینها را سرکوب کرده‌اند تا بتوانند حکومت کنند. و

مستعمرات روسیه را بخشیده، حقوق زن در آن مملکت را بالا برده و کارگر نوعی ایمنی اقتصادی به دست آورده، مسأله‌شان نیست. اینکه این آدمی که به قول اینها مشنگ بوده، بقول اینها این آدم دیوانه، فقط کتابهایش از تمام کتابهای سران بورژوائی غربی بیشتر بوده و خود اینها روز خودش گفته اند که کمیساریای بلشویکهای در قدرت به اندازه کتابخانه دانشگاه بین خودشان نوشته دارند، مسأله‌شان نیست. الان می‌گویند لنین یا دیوانه بوده، یا خل بوده و یا مستبد! لنین بیچاره مستبد هم نبوده است. تا وقتی لنین سر کار بود اجازه و اختیار هیچ تصمیمی تنهائی با لنین نبود. پنج سال، ده سال بعد از مرگ لنین تازه شوروی شروع کرد به استبدادی شدن. این تصویری است که میدیای غرب میدهد. با ما بدتر از این می‌کنند. ببینید با کوبا چه میکنند! کاسترو را در تصویر میدیای غرب ببینید: «دیکتاتور کوبا، کاسترو امروز افزود...»! خوب دیکتاتور کوبا به کاسترو چه مربوط است. او هم مثل هر جای دیگر دنیا انتخاب شده و دارد کارش را میکند. چرا گزارشت را درست تهیه نمی‌کنی؟ این کاری است که با ما ممکن است بکنند. به احتمال قوی میدیای غربی به جان این جنبش می‌افتد و این برای ما مانع مهمی است. مسأله پروپاگاندا جنگ سردی علیه کمونیسم بطور کلی، یعنی گذاشتن تجربه شوروی و چین به پای کمونیستها و منفی بافی راجع به سوسیالیسم، از موانع کار این خط است.

یکی از مشکلات مهم کار کمونیسم کارگری روحیه‌ای است که من به آن می‌گوییم «جونیوریزم». کسانی که خودشان را به عنوان شریک کوچکتر جامعه قبول کرده‌اند و تصویری از این ندارند که جامعه میتواند بدست آنها بگردد. به نظر من کمونیسم، بخصوص در کشوری مثل ایران که هیچوقت خط اصلی اپوزیسیون نشده و پای قدرت نبوده، عادت کرده که به خودش به عنوان گروه فشار نگاه کند. گروه فشار برای پرچم حق و حقیقت که به دستت بگیری و بروی جلو تا با تیر بزنند و بر زمین بیفتی. چپ از خود تصویر اینکه یک عده سیاستمدار سطح بالای جامعه هستند را ندارد، اینکه یک جنبش اجتماعی زنده است که میخواهد قدرت را بگیرد، جامعه را اداره کند، آموزش و پرورش را سازمان دهد، و اقتصاد را سازمان دهد. فکر میکند چپ موظف است که به کسان دیگر فشار بیاورد تا این کار را بکنند. و این خرد دیدن خود و کوچک دیدن خود، به نظر من شاید مهمترین عاملی است که ممکن است سد راه کسب قدرت شود. به نظرم چه برای فراخوان کسب قدرت، چه برای حفظ قدرت، اولین مشکل از داخل خود این صف بیرون می‌آید. اینکه می‌گویند این کار را نکنیم، چرا خیز برای قدرت برداشته‌ایم؟ آیا میتوانیم قدرت را بگیریم؟ آیا میتوانیم

نتیجه یک حفره بزرگ پشت سر کمونیستها بجا میگذارد. نیروی جلو برای اینکه یک حرکت اساسی بکنی، می بینی طبقه ای که حرکت دارد به نامش و یا لاقلاً از طرفش صورت میگیرد، خودش معلوم نیست با چه استحکامی در صحنه است. برای دوره کوتاهی می آیند در صحنه. معلمین، دانشجویان، زنان به طور کلی ممکن است یک جنبش طولانی مدت اعتراضی سیاسی داشته باشند و یا روشنفکران و ادبا بخصوص. ولی کارگر این بخت و آزادی عمل را ندارد که دو سال، سه سال در قلمرو سیاسی پرسه بزند. بالاخره باید سر و ته این پروسه در سه ماه هم بیاید. بیرون این سه ماه ما کارگران را به صورت نیروی زنده فعال حامی این خط نداریم. آن سه ماه داریم، آن سه ماه قیام و شورش و شوراها را خودبخودی و اتحادیه و مجامع عمومی ای که کارگران دارند مشت گره میکنند و سخنرانی میکنند را همه ما دیده ایم و آن هست، ولی تا آن سه ماه مانده به کسب قدرت، و در غیاب یک جنبش اعتراض کارگری شکل یافته که آگاهانه از این چپها دفاع کند، این خط چکار میتواند بکند؟ جنبش اتحادیه ای در انگلستان مشکل ندارد که بگوید طرفدار چه حزبی است. میگوید. میگوید ملت بروید به حزب کمونیست یا به حزب لیبر اینجا رای بدهید. اولین خاصیتی که جنبش کارگری از چپ حاشیه نشین تحت تاثیر اختناق گرفته این است که خود را غیرسیاسی وانمود کند. در نتیجه حتی اگر به صحنه هم بیاید به آن سرعت به نیروی ذخیره و به اصطلاح به یکی از ارکان این جنبش که میخواهد قدرت را بگیرد تبدیل نمیشود.

بنظر من نقاط مثبتی که بخصوص الان باید روی آن مکتب کرد دو رکن اساسی در جامعه است.

یکی مسأله سکولاریسم است. به نظر من هر جریانی که به جای جمهوری اسلامی سر کار بیاید باید یک جریان سکولاریست باشد. باید ضد دین باشد. و حتی به نظر من سکولاریسم کافی نیست، باید ضد دین باشد. با یک موج برگشت علیه مذهب روبرو هستیم که هر چه جلوتر برود، وسیعتر میشود. چون فردا آخوند را میگیرند و میگویند این آقا را میبینید، ۱۸ نفر را با دست خودش کشته است. آن وقت باید ببینید چند نفر از آن تئمه ای که در دهات یک جایی نماز میخوانند، نمازشان را کنار میگذارند. این پروسه به نفع اسلام پیش نمیرود. این پروسه دارد به ضرر اسلام پیش میرود. جنبشی که ضد مذهب باشد یک پایش را گذاشته لای در قدرت سیاسی و الان که نگاه میکنید میبینید فقط کمونیسم کارگری، کمونیسم رادیکال کارگری است که آشکارا و علناً و بصورت اعلام شده خودش را علیه مذهب تعریف کرده است.

خود این جنبش حاضر نیست این را قبول کند. این به نظر من فشار گناه پسااستالینی است. استالین آمده کاری کرده، احساس گناهی با کمک آمریکا و چپها خلق کرده اند که بیچاره از ترس نمیتواند راه برود. خوب استالین به ما چه؟ مگر من هیتلر را به حساب آقای بنی صدر گذاشته ام، که تو استالین را به حساب من میگذاری؟ (مقایسه شان اصلاً مع الفارق است.) تو هیتلر را داشتی این هم استالین را دارد. کسی که در ۸۰ کشور دنیا کودتا کرده که دیگر از این حرفها نباید بزند. کسی که بمب اتمی بر سر مردم میاندازد و بچه های مدرسه را در هیروشیما و ناکازاکی میکشد که نباید بحث استالین را به میان بکشد. فوئش من هم مثل شما هستم. ولی هیچکس تا حالا نرفته یقه یک حزب ناسیونالیست را بگیرد و بگوید که شما استبداد به پا میکنید و یا از کجا معلوم که شما پلورالیسم را قبول کنید. با چپ این کار را میکنند و چپ هم بر و بر نگاه میکند. خود ما به عنوان اولین حزب سیاسی چپ در ایران که ادعای قدرت کرده، دورادور ادعای قدرت کرده ایم، آماج حمله قرار گرفته و بیشترین اهانتها و فشارها را متحمل شده ایم. متحمل شده ایم برای اینکه جرئت کرده ایم از دولت حرف بزنیم. از رابطه دولت و حزب و غیره. اینها همه به نظر من آن احساس اکونومیسم منشویکی و احساس گناه پسااستالینی است که خمیره چپ را تشکیل داده و اگر کمونیسم کارگری بخواهد به قدرت برسد قبل از هر چیز باید خودش بخواهد به قدرت برسد. این به نظرم مهمترین مانع است.

نکته دیگر، ضعف دیگر، جنبش نسبتاً توسعه نیافته کارگری است. این ضعف خیلی بزرگی است. کمونیسم میخواهد در کشوری به قدرت برسد که جنبش کارگری اش اشکال حتی مقدماتی از تشکل و اعتراض اجتماعی را به دست نداده است. اگر شما بروید آمریکای لاتین می بینید که رهبران کارگری رهبران شناخته شده هستند در سطح شهردار شهر و وکیل مجلس. رهبر فلان سندیکای کارگری و اتحادیه کارگری یک آدم سرشناس جامعه است. در ایران کارگر همان تصویر «کارگر آوردیم دیوارمان را تیغه بکشد»، است. کارگری که آوردند یک کار به او میدهند و او هم انجام میدهد و مزد میگیرد. کارگر هنوز نتوانسته در جامعه ایران به عنوان یکی از پاهای بحث اقتصادی، پای بحث سیاسی، پای بحث دموکراسی و حقوق مدنی، با نمایندگان و شخصیتهاش و سازمانهایش حضور بهم برساند. آمریکای لاتین همیشه اینطور بوده است. حزب چپ به اتحادیه های کارگری نزدیک میشود، رهبران شان با هم حرف میزنند و قرار میگذارند که به حزب چپ رای بدهند و کمک کنند که آنها سرکار بیایند. در ایران کارگر منفرد و متمیزه است. ساختارهای مبارزه صنفی نداشته و مبارزه دفاعی را نتوانسته سازمان بدهد. در

میکشند و زیر شعارهای چپ دارند تظاهرات میکنند. زیر شعارهای چپ اعتراض میکنند. و بعد با گاوبندی اسلامیون و آمریکا و سران حکومت، سیستم انتقالی تعریف میشود. روز عاشورا کسانی که در خیابان بودند میدانند چه شد. شعار «مرگ بر شاه!» با فحش سران تظاهرات روبرو میشد. میگفتی «مرگ بر شاه!»، میگفتند آن ساواکی را بگیرید. علیه شعار «مرگ بر شاه!» روز عاشورا به عنوان شعار ساواک سمپاشی میشد. معلوم بود که تصمیمشان را گرفته اند. هژمونی راست داشت روی جنبش اعتراضی از مقطع تاسوعا عاشورا اعمال میشد، از مقطعی که خمینی به مسلمانها پیغام میدهد که صفتان را از چپها جدا کنید. در نتیجه چپ را میگذارند که به آن شلیک شود و چپ دیگر جرات نمیکند با شعار خودش به خیابان بیاید. با شعار «الله اکبر» باید به خیابان بیایید. وقتی که معلوم شد که آن رژیم را دارند می‌اندازند و راست مذهبی تنها انتخابی است که مردم دارند، مردم هم پشت آنها رفتند. این دفعه هم همینطور است. مسأله این است که اگر چپ خودش را به عنوان انتخاب عرضه کرده باشد، مردم بین چپ و راست یکی را انتخاب میکنند. چپ بطور کلی و راست بطور کلی. و اگر اینطور که من گفتم پرچمدارش و چهره شاخص چپ کمونیسم کارگری باشد و نه توده ایسم، سوسیال دمکراسی و جریان دیگری، آن وقت این انتخابی است بین کمونیسم کارگری و باقی جریانات. به نظر من به همین سادگی است.

بحث این نیست که می‌رویم در خانه‌ها و مردم را با ایدئولوژی آلمانی و هجدهم برومر مارکس و مانیفست کمونیست آشنا می‌کنیم. قرار نیست از این راه مردم کمونیسم کارگری را انتخاب کنند. مردم دنبال رهبر یک تحول سیاسی - اجتماعی میگردند، نیروهای در صحنه را نگاه میکنند و تصمیم میگیرند که با راست بروند یا با چپ. و اگر با چپ رفتند با آن چپی میروند که هژمونی سیاسی دارد، هژمونی فکری دارد، هژمونی سازمانی دارد و کسی که در آن مقطع چپ را به نام خودش کرده است. اسمش دیگر مهم نیست، با آن میروند. چریک فدائی سیاتور میگذاشت زیر زبانش و حرفهای نامفهوم میگفت و با رژیم شاه وارد جنگ شده بود. وقتی مردم رفتند یک کار سیاسی تشکیلاتی کردند که ربطی به چریکیسم نداشت و شاه را انداختند، رفتند چریک را آوردند گذاشتن آنجا و دورش جمع شدند. گفتند: زنده باد چریک فدائی، درود بر فدایی! خود فدائی نمیتوانست باور کند که این اتفاق دارد برایش میافتد. هیچکس هم از این عده کتابهای جزئی و پویان و احمد زاده را نخوانده بود. ولی فدائی سمبل «ما مسلمان نیستیم» شده بود: آقا جان اینهایی که اینجا جمع شده اند مسلمان نیستند، آخوند هم نمیخواهند و دوست ندارند به جمهوری اسلامی رای بدهند. در نتیجه در یک

مسأله بعدی زنان هستند. نصف جامعه است و نه فقط زنان نصف جامعه هستند، بلکه از نصف دیگر جامعه هم بخش زیادشان طرفدار برابری است. در نتیجه یک پلاتفرم مهم کمونیستها که ممکن است مردم با آن بیایند مسأله زن است. چون انقلابی که میشود، میتواند خیلی زنانه باشد. اکثریت عظیم میتواند به این معنی به تو رای بدهد و با تو باشد. اکثریت عظیم همین طوری با تو هستند. چون زن هستند، با تو هستند. در نتیجه کمونیسم کارگری به نظر من سر مسأله مذهب و مسأله زن دو پشتوانه در آن جامعه دارد که هیچکدام از جنبشهای دیگر از آن برخوردار نیستند. ضد مذهبی گری‌اش و دفاع از حقوق زنان. مدرنیسم، سکولاریسم و غیره تبعات اینها است. اگر مدرنیسم حزبی در چیزی ترجمه شود، ضد اسلامی گری‌اش، ضد دینی گری‌اش، دفاعش از حقوق زنان، و خلاصی اخلاقی برای جوانان است. جنبشی است که برای مثال با فرهنگی که یک جوان ایرانی باید در آن زندگی کند، با خواست میلیونها آدمی که میخواهند بیایند در صحنه جامعه و زندگی‌شان را تجربه کنند، کاملاً خوانایی دارد.

اینها به نظر من نقاط مثبت و منفی جنبش کمونیسم کارگری در چنین بزنگاهی است. اشتباه است اگر فکر کنیم که این جنبشها می‌آیند و نقاط مثبت و منفی را در یک تابلو میگذارند و مردم انتخاب میکنند. طبعاً اینطور نیست. باید شرایط تبدیل شود به شرایطی که قدرت دست به دست بشود. وقتی شرایط اینطور شد مردم بین مشخصه‌های عمومی تری انتخاب میکنند. به نظرم مردم اساساً در یک چنین تحولی، بین چپ و راست یکی را انتخاب میکنند، نه فقط مردمی که باید یکی از اینها را قبول کنند، بلکه مردمی هم که باید به میدان بروند باید بین چپ و راست یکی را انتخاب کنند. یا میروید در صف راستها یا در صف چپها میایستید.

در یک بزنگاه سیاسی مثل یک انقلاب یا تحولات این‌چنینی، اینطور نیست که ۸۲ حزب داریم که نمیدانیم کدامش را انتخاب کنیم. چنین حالتی پیش نمی‌آید. تصمیم میگیری که: چپی هستم، جمهوریخواهم، طرفدار عدالت اجتماعی‌ام، میروم اینطرف. طرفدار آمریکا و غرب هستم، زنده باد وضع سابق، میروم آنطرف. البته در جزئیات انتخابهای دیگری هم وجود دارد ولی در کل، جامعه تصمیم می‌گیرد که این پیروزی بنام چپ صورت بگیرد یا بنام راست.

در انقلاب ۵۷ این اتفاق افتاد. تا قبل از تظاهرات تاسوعا و عاشورا به نظر می‌آمد که مردم دارند در ایران یک انتخاب چپ میکنند. به نظر می‌آمد که مردم دارند چپ را بمیدان

آورده، نگهدارد؟ جوابی که من میدهم به فرض شرایطی مثبت است. یعنی من فکر میکنم با توجه به اوضاع بین المللی و با توجه به مشخصات داخلی میتواند قدرت را نگهدارد. خود پروسه کسب قدرتش به اندازه کافی سخت است و فرض کردم و پیچیدگیهای خودش را دارد که بعداً به آن میرسم. ولی حفظ قدرت و قرار گرفتن در موقعیتی که واقعاً دولتی تشکیل شود که میخواهد مسائل جامعه را حل و فصل کند، ساختار سیاسی و فرهنگی جامعه را عوض کند، به نظر من در این دوره مشخص در ایران در حیطة اختیار کمونیسم کارگری هست. بخاطر همین هم من اول بحث گفتم که این نسخه را برای کشور کره نمیپسجم. نمی دانم کمونیسم کره اصلاً شانس دارد کاری بکند یا نه؟ من دارم راجع به یک شرایط ویژه تاریخی و منحصر به فرد تاریخی در ایران حرف میزنم که کمونیسم کارگری میتواند قدرت را بگیرد و میتواند نگهدارد، به شرط اینکه یک سلسله پروسه هائی را طی کند.

-اولین مسأله‌ای که به نظر من مهم است این است که این کمونیسم نوع قدیم نیست. به نظرم کمونیسم نوع قدیم در این پروسه اگر هم قدرت را میتواند بدست بیاورد، فوراً از دستش می‌گرفتند. مشخصات کمونیسم کارگری معاصر در ایران طوری است که بتواند این کار را بکند. اولاً یک سنت اروپای غربی است. مهمترین سرمایه حزب کمونیست کارگری این است که یک حزب غربی است. بگذارید این را معنی کنم. حزبی است که ریشه هایش در اندیشه و فرهنگ و مدنیت اروپای غربی است. این حزب اسلامی - ملی یک عده از جوامع شرقی نیست که علیه امپریالیسم قد علم کرده و میخواهند دولت خودی درست کنند. این ناسیونالیسم چینی نیست. این فرهنگ بومی جانی نیست. این حزب کارگر صنعتی آلمانی و انگلیسی است که رهبرانش را بیرون داده و آن فرهنگ کاپیتالیستی را هضم کرده و نقاط مثبتش را هم شناخته و در خصومت فرهنگی و مدنی و نژادی هم با غرب نیست. این اولین سرمایه این جریان است. یعنی در ایران با پیروزی حزب کمونیست کارگری، مدنیت غربی پیروز میشود. من نمیخواهم هیچ توهمی نسبت به مدنیت غربی تاکنونی بدست بدهم ولی هر کس که کلاهش را قاضی کند میداند اجازه حرف زدن از اجازه حرف زدن بهتر است. اگر کلیسا برود نماز خودش را بخواند و در کار مردم فزولی نکند بهتر است. یا اگر زن و مرد آزاد باشند که هر مناسباتی با هم میخواهند برقرار کنند و یا مرد با مرد و زن با زن و هر چه که الان در جامعه داریم می‌بینیم، بهتر است از اینکه با چماق بر سر مردم بزنند. ما داریم می‌بینیم که اگر اجازه بدهند که هر کس نقدش را به جامعه بگوید بهتر است و اینها همه دستاوردهای مدنیت غربی است. جامعه شرقی از این چیزها از خودش

فضای انتخاب و در یک دوراهی اینگونه، میتواند بحث قدرت برای حزب کمونیست کارگری و جنبش کمونیسم کارگری مطرح باشد. نه در یک پروسه ارشادی که در آن مردم مطمئن بشوند که بله برنامه اینها را خوانده‌ایم و از همه بهتر است.

همانطور که گفتم در یک پروسه به اصطلاح تدریجی که در آن انتخابات مطرح باشد و یا در یک پروسه انقلابی و یا در یک جنگ نظامی طولانی مدت حزب کمونیست کارگری و یا کمونیسم کارگری میتواند به قدرت برسد. این سه راهی است که جامعه جلوی کمونیسم میگذارد. بیرون اینها یعنی ضربات کوتاه مدت نظامی و به اصطلاح انتقالهای قدرت سیاسی از بالا میتواند حکومت اسلامی را عوض کند و بدهد دست جناحهای دیگری در راست و آنوقت به نظرم این بحران میتواند تخفیف پیدا کند. این بحران حکومتی بورژوازی حتی میتواند برای ده سال حل بشود. در آن صورت کمونیسم کارگری تبدیل میشود به یک نیروی قدرتمند اپوزیسیون در جامعه. ولی قدرت سیاسی به طرق دمکراتیک، انتخاباتی و انقلابی قابل تصرف است. اگر پروسه به طرق کودتائی و بدون دخالت مردم طی شود، به نظر من کمونیسم کارگری شانس قدرت گرفتن ندارد.

* * *

حال فرض کنیم ماحصل این تحولات و سرنگونی و غیره یک انتخاب چپ در جامعه بود و فرض کنیم این چپ سمبلیزه شد در کمونیسم کارگری و فرض کنیم که کمونیسم کارگری قدرت را تشکیل داد و قدرت را گرفت، سؤالی که مطرح میشود این است که آیا میشود در قدرت ماند؟ فکر کنم این پیچیده ترین مسأله است. آیا میشود در قدرت ماند؟ چون خود پروسه‌ای که قدرت را بگیریم هنوز ساده‌تر از در قدرت ماندن است. ماندن در قدرت هم من صحبت بیست سال را نمیکنم، صحبت از پنج سال است. آیا میشود این حزب کمونیست کارگری که روی دوش مردم به قدرت رسیده در قدرت بماند یا نه؟ اولاً اینها در انتخابات تقرباً خواهند کرد ولی فرض کنیم علیرغم این، حزب به قدرت برسد. ثانیاً ممکن است بخواهند کودتا کنند و ممکن است سعی کنند کشور را به یک جنگ خارجی بکشانند. ممکن است سعی کنند کشور را با تروریسم بی ثبات کنند. ممکن است کشور را بخواهند با تحریم اقتصادی و محاصره اقتصادی بی ثبات کنند. ممکن است کشور را بخواهند از طریق همان بحث فدرالیسم که صحبتش را کردیم متلاشی کنند. آیا می‌توانیم به این مشکلات فایق آئیم؟ آیا کمونیسم کارگری علیرغم همه این مسائل میتواند قدرتی را که در یک شرایط مناسب سیاسی به چنگ

منتقل شود بهترین ابزاری است برای اینکه جلوی توطئه بر علیه چنین حکومتی گرفته شود. نه فقط این، بلکه خود این مدنیت آفندر با شکوه است که از فردا مردم میگویند که درست شد. اگر شما بیاید این منشور را اعلام کنید، توطئه کردن علیه حکومت در داخل و شوراندن مردم علیه آن، به شدت مشکل میشود. میگویند آخر ما در تظاهرات علیه چه حکومتی شرکت کنیم؟ تازه همینها دیروز همه زندانیها را آزاد کردند. مجازات اعدام را لغو کردند. آزادی مطبوعات را اعلام کردند. زن و مرد را برابر اعلام کردند. حقوق مدنی کودک را اعلام کردند و گفتند هر کس هر نوع موسیقی میخواهد، بسازد و گوش کند. چرا من بیایم بر علیه اینها تظاهرات کنم؟ چی دارید میگویند آقا جان؟ به نظر من اگر ما بتوانیم، اگر این جنبش بتواند، به عنوان پیروزی یک فرهنگ بالاتری به قدرت برسد، آنوقت توطئه علیه عیلهش سخت است، منزوی کردنش سخت است، محاصره کردنش سخت است. ممکن است فلان ژنرال آمریکائی به دنبال خط جنگ سردی اش هر کاری بخواهد بکند ولی توده مردم آن کشور میگویند که این یک جامعه باز است و میتوانی بروی و ببینی چه خبر است. چیز عجیبی نیست که پشت دیوار قایم کرده باشند و یک پرده رویش کشیده باشند که میگوئی دارند توطئه میکنند. آنجا قانون مخفی کردن اطلاعات دولتی ندارند، ما داریم. تو نمیتوانی اسرار دولتی را اینجا بگوئی ولی آنجا میگویند. میتوانی در جلسه مجلس شرکت کنی و جلسه هیات وزیرانش را تلویزیون نشان میدهد. چی دارید میگویند؟ همه این رسانه های خبری آنجا دفتر دارند و حرفشان را میزنند. به این حکومت دسترسی هست. این به اصطلاح غریبگری و آزاداندیشی حکومت و اینکه این پیروزی جناح چپ اروپاست، پیروزی چپ اروپاست که در ایران تحقق پیدا میکند، پیروزی چپ اروپا و انقلابیگری اروپاست که در ایران تحقق پیدا میکند، اولین گارانتی است. به نظر من اینجاست که ما میبینیم جدالهای دو دهه بر سر اینکه کمونیسم چیست، میتواند نتیجه سیاسی ملموس داشته باشد. با خط «راه درخشان» نمیشود در ایران انقلاب کرد و گرفت و ایستاد. با بحث کومه له، «پیشمرگه ی کومه له وک پولان» هم نمیشود. با بحث سرمایه داری مستقل و غیروابسته هم نمیشود. با بحث بورژوازی ملی - مستقل نمیشود. با بحث جنبش ملی - اسلامی نمیشود. اگر شما کشوری درست کنید که بگوئید تروریست اگر بیاید اینجا من تحویل دادگاه بین المللی اش میدهم و یا خودم جلوی روی همه محاکمه اش میکنم، خیال غرب از این بابت راحت میشود. در نتیجه حمله کردن به آن کشور خیلی سخت تر است.

-این اسم «کمونیسم» ممکن است باعث شود خاطرات جنگ سردی در دل یک عده ای زنده شود ولی سؤالی که

بیرون نداده است. حیف! کاش داده بود! ولی نداده است. به ما مربوط نیست. بالاخره نداده است و الان حزبی که میخواهد برود آن آزادمثشی سیاسی را بیاورد پایش را روی مدنیت غربی گذاشته است. و این خویشاوندی با غرب به نظر من در عمیق ترین سطحی رابطه ما را با جهان آن دوره تعیین میکند. و کارهایی را در حیظه اختیارات حزب کمونیست کارگری قرار میدهد که چینیها و کشورهای متفرقه ای که در آن چپها سر کار آمدند، نمیتوانستند بکنند و آن اینست که در کشور را باز کند به روی غرب و خودش را در امتداد مدنیت غربی و نقد غربی به جهان، با یک جهان نگری غربی مطرح کند و در نتیجه منهای اختلاف سیاسی روزمره با دولتهای غربی که ممکن است پیش بیاید و یا پیش نیاید، به یک صلح عمیقتری با مردم اروپای غربی و امریکا برسد. شرایطی که هیچ کشوری در خاورمیانه ندارد و نمیتواند هم داشته باشد. این امکان وجود دارد که پیروزی کمونیسم کارگری در ایران حتی به صورت پیروزی مدنیت غربی، در غرب تصویر شود. برای چه؟ برای اینکه حزبی سر کار میآید که همان روز اول برابری زن و مرد، لغو مجازات اعدام، آزادی بی قید و شرط سیاسی، آزادی فعالیت رسانه های جمعی، آزادی مطبوعات، آزادی انتخابات و آزادی تشکیل احزاب و بیانیه حقوق بشر که سهل است فراتر از آن را، اعلام میکند. بعد هم میگوید تشریف بیاورید. و به هر کس که از آنجا عبور میکند، در همان فاصله ای که آنجا هست میگوید بیاید به هر چه میخواهید رای دهید. افغانیها را جزء مردم آن کشور میدانند و به آتهای دیگر هم میگویند اگر به شما هجوم آوردند شما هم بلند شوید بیاید اینجا. یک کشوری ایجاد میشود که به نظر میآید دارد از یک سلسله ارزشهایی حرف میزند که انسان غربی و آزادیخواه با آن خوانائی حس میکند. فکر نمیکند که اینها رفته اند فلسفه عرفانی شرق را احیاء کرده اند. یا رفته اند و دوباره باستان شناسی کرده اند و مثلاً فهمیده اند مزدک و مانی این حرفها را زده اند. یا میخواهند عکس انوشیروان دادگر را از این به بعد روی پولشان چاپ کنند (خنده حضار). میگویند اینها به نیوتن احترام میگذارند، به داروین احترام میگذارند، به لیبرالیسم غربی احترام میگذارند، به مارکس و انگلس احترام میگذارند، به جنبش کارگری این کشور احترام میگذارند، به هنر آوانگارد، به ارزشهای اخلاقی پیشرو احترام میگذارند. تنها کشوری در خاورمیانه میشود که کسی مزاحم آزادی جنسی کس دیگری نیست. اولین کسانی که ممکن است جمع شوند و از این دولت دفاع کنند، زنها هستند. سازمانهای مدافع بخشهای اقلیت در این کشورها هستند. کشوری است که مطلقاً نژادپرست نیست و با تمایلات جنسی مردم کاری ندارد و همه آزادند حرفشان را بزنند. این تصویر اگر

رفاه فوراً. «آزادی فوراً» به نظر می‌آید خیلی سخت نیست. می‌گویی همه آزادند. از خودت شک نداری و فکر می‌کنی که شوراها از این حکومت دفاع میکنند. ولی «رفاه فوراً» باید مقداری بحث کنیم. چگونه رفاه فوراً؟

نکته دوم به نظر من باید این واقعیت باشد که ما باید جامعه ایران را از هم اکنون دو حوزه‌ای تعریف کنیم. ما باید فرض کنیم مردم ایران در دو حوزه جغرافیایی مختلف زندگی میکنند. عده‌ای داخل خاک ایران و عده‌ای بیرون آن. و ما باید هر دو حوزه را ببریم. این انقلاب باید در هر دو حوزه به پیروزی برسد. ما یک عده کنترای ایرانی که بروند در فلوریدا بنشینند و مرتب اذیت کنند، مرتب پول خرج کنند که جمهوری سوسیالیستی را ببندازند، نه فقط نمیخواهیم بلکه می‌خواهیم صف مردم دو سه میلیونی که بهیچوجه مجبور نیست به ایران برگردد را نیز با خود داشته باشیم. اینطور نیست که اگر دمکراسی بشود همه بر میگردند. می‌گویند دمکراسی شده، خوبه، ولی من شغلم اینجا بهتر از آنجاست. بر نمیگردند. در نتیجه یک حوزه قوی جامعه ایرانی الاصل وجود دارد که به نظر من جنبش کمونیستی کارگری باید تبدیلش کند به یک پشت جبهه عظیم در اروپای غربی که از او دفاع میکند. طوری که فکر کنند نمیشود با آن کشور بد رفتاری کرد برای اینکه در این کشورها سه میلیون طرفدار دارد و به هر در و پیکری میزنند که کشور سوسیالیستی خودشان را آنجا حفظ کنند. و آن کشور باعث افتخارشان است. به نظرم آن عکس و نقشه گریه به جای خودش محفوظ به این نقشه جهان فکر کنید و این میلیونها و صدها هزار آدمی که هستند، و باید اینها را برد. به نظرم اشتباه است این تصورات داخل کشوری و نسل قدیمی است که ایران آنجاست، فقط از آنجا میشود حرف زد، آنجا میشود کار کرد. همه جا به نظر من باید کار کرد و به نظرم کسی که ایران را برده باشد و خارج را نبرده باشد وضع دشواری دارد. باید بتوانی از حالا بخصوص فرض کنی که فعالیت در عرصه بین المللی کاریست به اعتبار خودش. فعالیت دوره تبعید نیست. در نتیجه جنبشی که بخواهد در ایران پیروز شود باید همین الان فضای ایرانی بیرون از ایران را برده باشد. تبدیل کرده باشد به پشت جبهه خودش.

نکته بعد همبستگی بین المللی و افکار عمومی است. کار با جنبشهای کارگری، کار با جنبشهای سوسیالیستی و کار با افکار عمومی. اینها نیرو می‌خواهد. و برای همین هم من به آن نیروی اول تکیه کردم. جنبشهای کارگری و سوسیالیستی صدایشان خیلی به جایی نمیرسد. برای آزاد کردن یک زندانی و غیره خوبند ولی اینها در موقعیتی نیستند که حتی مزد خودشان را درست بگیرند. واقعیت است. در دنیای غرب جنبش کارگری در موقعیت آشفته‌ای

هست این است که چقدر جامعه غربی از این دولت بالفعل احساس خطر میکند؟ به نظر من طبقه حاکمه‌اش احساس خطر میکند ولی یک خطر مبهم و دراز مدت. ولی توده اهالی خوششان می‌آید و ممکن است این را به عنوان یک حرکت پیشرو در خاورمیانه که میتواند شروع صلح در جهان و صلح خاورمیانه باشد، در آغوش بگیرند.

نکته بعدی به نظر من قدرت بسیج مردم است. ضامنی که این جنبش دارد، این است که مردم را در صحنه نگهدارد. راجع به این دیگر بیشتر از این نباید صحبت کرد. نیروی اصلی چنین کشوری از نظر سیاسی و اقتصادی و نظامی، مردم هستند.

نکته دیگر اینکه به نظر من مردم خودشان را در حکومت می‌بینند. شوراها تشکیل میشود. چه کسی را میخواهید ملامت کنید. این مردم ایران هستند که در شوراهایشان دارند تصمیم میگیرند و حکومت میکنند. ساختار حکومتی یک چنین نظامی مبتنی بر حضور مستقیم همه در پروسه تصمیم‌گیری در تمام حالات و لحظات جامعه است. همانطور که گفتم این یک جامعه باز و یک جامعه مترقی است.

به اینها باید چند نکته را اضافه کرد، دو نکته لااقل.

یکی اینکه چنین حکومتی باید یک دیپلماسی فوق العاده منعطف و عاقلانه‌ای داشته باشد. به نظر من نباید قصد جنگ و صدور چیزهای این چنینی را به هیچ جا بکند. باید اطمینان خاطر بدهد که ما با کسی سر دعوا نداریم. یک کشوری باشد که میتواند با شما کنار بیاید. شما فاشیست هستید؟ بارک الله، خوش بحالت! ما می‌خواهیم اینجا کار دیگری بکنیم. به نظر من نباید دعوت به مخاصمه بکند. نباید اصلاً پای خصومت با غرب و کشورهای منطقه برود. راهش این است که یک دیپلماسی منعطفی داشته باشد برای اینکه بتواند خودش را در منطقه به اندازه کافی حفظ کند تا وقتی که آن اعتماد به نفس و ائتلاف بین المللی در دفاع از او شکل بگیرد. راستش اگر شرایطی بشود که تجربه کمونیستی را در ایران رویش خون پاشند، حمله کنند، سه ماه جنگ کنند و پنج شهر را نابود کنند، بمب ببندازند، تحریم اقتصادی بکنند، به نظرم این انقلاب شکست می‌خورد. شکست می‌خورد به این معنی که شاید نهایتاً پیروز شود ولی بیست سال اولش باز نسلی که انقلاب کرده دچار یک سلسله مشقات و بدبختیها میشود و این مشقات دقیقاً مبنای عروج هزار و یک جور ناسیونالیسم و بورژوانی‌گری در فاز بعدی این جنبش میشود. در نتیجه باید تلاش کرد که خون به این جنبش نپاشند، فقر به این جنبش نپاشند، و واقعاً سر کار آمدن کمونیسم کارگری مساوی باشد با آزادی فوراً،

بگیرد، خوب است بگیرد و میتواند نگهدارد. اگر این را در ناصیه یکی حرکت سیاسی - اجتماعی ببینند، مردم به عنوان رهبری قبولش میکنند. و دیگر از آنجا به بعد چون «نه» را همراه این جریان گفته اند «آری» را هم همراهش میگویند. یعنی اگر بگویند ما جریانی هستیم که برابری زن و مرد را آوردیم، مدلی که تو برای برابری زن و مرد بعداً پیشنهاد میکنی بطور عادی برایشان قابل قبول است. رهبریش را آورده سر کار، میرود میایستد ببیند طرح چیست و میرود پیاده‌اش میکند. در نتیجه مدل اثباتی بحث از نظر تقویمی بر میگردد به بعد از «نه»، که هر کسی باید داشته باشد. ولی بحث انتخاب شدن یک حزب به رهبری یک جنبش اجتماعی و قرار گرفتن در صدر جنبش اجتماعی، این است که ثابت کند رهبر لایقی برای امیال توده هاست. رهبر لایقی برای پیاده کردن و به ثمر رساندن پروسه‌ای است که شروع شده است.

مستقل از برنامه ما، بدون تبلیغات ما، مردم و این نسل، جمهوری اسلامی را نمیخواهند، دنبال یک رهبری در درون بافت سیاسی جامعه میگردند که لیاقت و صلاحیت سیاسی، معنوی، بینشی، سازمانی، برنامه‌ای آن را داشته باشد که این جنبش را به پیروزی برساند. این صلاحیت فقط یک سری مدل برای پیاده کردن در جامعه نیست. این صلاحیت یعنی حضور. یعنی دسترسی مردم به این حزب. یعنی دیدن این حزب در جوانب مختلف جامعه. یعنی دیدنش به عنوان حزبی که میتواند اصولی تصمیم بگیرد و تصمیم عاقلانه بگیرد. و دیدنش به عنوان یک پدیده بزرگ. اینها ملزومات تبدیل شدن به رهبری اجتماعی است. سیاست به اصطلاح مسابقه هوش یا ملکه زیبایی دختر شایسته نیست که ایشان دور کمرش اینقدر است، سوادش اینقدر است و آن تاج هم به قیافه‌اش میخورد پس این را انتخاب میکنیم. اینطور نیست. این انتخابی است بر مبنای اینکه طرف میتواند آن را به ثمر برساند یا نه. فکر میکنم اپورتونیستها وقتی امکان گرایی را وسط میاروند دقیقاً دارند از همین خاصیت استفاده میکنند. مردم میخواهند یکی یک کاری را صورت دهد.

اینها با این فرمول میآیند که کل آن که ممکن نیست باید جزئی باشد و ما میتوانیم جزنا ترتیبات اصلاحات را بدهیم. میتوانیم تفاوتی در زندگی شما ایجاد کنیم. مردم را با خودشان میبرند. اول با فرض اینکه کل‌اش ممکن نیست و بعد با این که من در دولت، پارتی دارم، بالایم و میبینید از خود حکومت و میتوانم اصلاح کنم، مردم را دنبال خودشان میکشند. این به خاطر همان واقعیت است که ما میخواهیم روی وجه دیگرش استوار شویم و آن این است که مردم میخواهند صلاحیت و لیاقت و توانایی رهبری کردن جنبش‌شان را در یک جریانی ببینند. فقط با خواندن

بسر میبرد. و فکر میکنم ما راجع به یکی دو سال آینده داریم حرف میزنیم. این تصور که جنبش کارگری غرب میاید و دفاع جاتانه‌ای از چنین دولتی میکند خیلی منطقی نیست. باید ما سعی کنیم این دفاع را به میدان بیاوریم. کمونیسم کارگری باید بتواند این نیرو را جذب کند. ولی به نظر من باید فرض کند که این کار نیروی زیادی میبرد. اتوماتیک نیست. آنجا سوسیالیسم، پس اینجا کارگر دفاع میکند. اینطور نیست. یادمان باشد که این جنبش اتحادیه‌ای است و دوست دارد بیکاری را صادر کند و اشتغال را برای خودش نگهدارد، مثل آلمان و غیره. این یک جنبش اتحادیه‌ای است با افق و آرمانهای خودش. در تحلیل نهانی پشت دولت خودش میرود. ولی افکار عمومی به معنی وسیعتر کلمه به نظر من قابل فتح کردن است. میشود افکار عمومی را برد.

مجموعه این بحثها این است: برای اینکه ما بتوانیم، کمونیسم کارگری بتواند، خودش را به عنوان رهبر اعتراضات مردم جا بیندازد، بطوریکه پیروزی اعتراضات مردم تشکیل دولت توسط کمونیسم کارگری باشد، این مسیری که گفتیم را باید طی کند.

من اشاره‌ای بکنم به بحث قدیمی، قدیمی به این معنی که شش هفت ماهی است که در حزب کمونیست کارگری مطرح شده است، بحثی تحت نام جنبش سلبی یا جنبش اثباتی. که معلوم میشود دو طرف دارد که من طرفدار سلبی‌اش هستم. خطوط کل بحث این است: ببینید مردم رهبری سیاسی‌شان را بر حسب مطالعه شرح حالش انتخاب نمی‌کنند. بروند یک جایی بنشینند، ببینند گروه‌های مختلف چه میگویند و یکی‌شان را برای رهبری انتخاب کنند. مردم انتخابهای سیاسی مهمی میکنند. انقلاب یک حرکت سلبی است. در انجمن مارکس در بحث کاپیتال حتی راجع به سوسیالیسم از مارکس برایتان خواندم که کمونیسم جنبشی است برای نفی وضع موجود. خودش هیچ الگوی اثباتی فی الحال ندارد. چون وضع موجود مبتنی بر مالکیت خصوصی است، بنا به تعریف، کمونیسم، مبتنی بر لغو مالکیت خصوصی است. به این معنی، داده‌های امروز است که به شما میگوید فردا چه کار میکنید، نه طرح اثباتی خودتان راجع به فردا. این به معنی روزمره ترش در مورد جنبش سیاسی هم صدق میکند. مردم میخواهند از شر جمهوری اسلامی خلاص شوند، دنبال یک رهبری میگردند که اعتبار، لیاقت و صلاحیت تاریخی‌اش را داشته باشد و آنقدر خوشایند باشد که پروسه انداختن جمهوری اسلامی را تحت آن پرچم انجام بدهند. این یک پروسه است. انقلاب سلبی است. رهبری اثباتی است. ولی رهبری اثباتی در یک جنبش سلبی. شما باید صلاحیت یک جنبش را برسمیت بشناسید و آن این است که میتواند

برنامه‌اش و دیدن روزنامه‌اش این به دست نمی‌آید. باید حضور و دسترسی عمیق سیاسی و عملی برای آن بخش از مردم در جامعه داشته باشد.

من پاسخم به این ترتیب به این بحث که آیا در این تحولات کمونیسم می‌تواند قدرت را بگیرد، یک آری مشروط است. به شرط اینکه مجموعه وسیعی از شرایط تأمین شود و پیش شرط‌هایی فراهم شود، کمونیسم ایران یک شانس دارد که قدرت را بگیرد و به اصطلاح الگوی جامعه را تعیین کند و شکل بدهد. به نظر من می‌تواند قدرت را بگیرد و این ملزومات به نیروی آگاه حزب بستگی پیدا میکند. حزب کمونیست کارگری که خیلی از ما عضوش هستیم برای همین تشکیل شده است و برای همین کار میکند. اگر اندیشه مارکسیستی یک کلمه بگذارد جلویت می‌گوید پراتیک کن! تو که میدانی باید بروی آنجا برو دیگر. به هر حال میرسی یا نمیرسی. کسی به خاطر اینکه ممکن است نرسد تا به حال از رفتن منصرف نشده است. در نتیجه این مسیر را باید طی کرد و به نظرم یکی از سرمایه‌های این پروسه حزب کمونیست کارگری است. حزب کمونیست کارگری یک پدیده‌ای است که در طول بیست سال با نقد سیاسی، با نقد تئوریک، با گذشتن از مراحل عملی بسیار متنوع و پیچیده و گذرگاه‌های خیلی دردناکی، تبدیل شده به یک جریانی که مشخصاتی که من گفتم را می‌تواند از خودش بروز بدهد. دفاع بدون قید و شرط از زن در یک جامعه اسلامی که حتی سازمان آزادیخواهش حاضر نیست به این راحتی حرفش را بزند، ساده نیست. صحبت کردن از لغو مالکیت خصوصی به عنوان هدف فوری جامعه ساده نیست. صحبت کردن از کسب قدرت آسان نیست. اینها بحث‌هایی است که شده است.

اگر کسی علاقمند باشد که به تاریخ اینکه چه باعث میشود که من اینجا این حرفها را بزنم، پی ببرد، باید برود کوهی از ادبیات را بخواند. از بحث «دولت در دوره‌های انقلابی» تا بحث «اسطوره بورژوازی ملی» تا بحثهای سازماندهی کارگری، تا بحث شوروی این حزب را. و همه اینها و همه مبارزاتی که در قلمروهای مختلف سیاسی کرده است، رسیده به جایی که یک صف چند هزار نفری آدم است. این صف به نظر می‌آید در خودش دارد این را میبیند که این نقش را بازی کند. به نظر من این بزرگترین سرمایه این پروسه است. وگرنه من اصلاً دورش را قلم می‌گرفتم. وقتی چپی که میخواهد بیاید سر کار وجود نداشته باشد، چپی که میتواند بیاید سرکار هم وجود ندارد. در نتیجه چپی که میخواهد بیاید سر کار، به نظرم از یک حداقل از ملزومات بر خوردار شده است، الان وجود دارد. یک کار هرکولی میبرد که آن دیگر بیرون از بحث امروز ماست. من فقط میخواستم بگویم این امکان وجود دارد و

کمونیسم می‌تواند سر کار بیاید.

یکی دو نکته فرعی را اشاره کنم:

-مساله بقاء ما در قدرت و مساله اقتصاد. به نظر من میتوانیم بعداً در فرصتهای دیگر بحث کنیم ولی اگر فرض کنیم که بر علیه ما بمب کروز نمایاندازند و حاضرند با ما تجارت کنند و محاصره اقتصادی نمی‌کنند، حاضرند بگذارند ما از بازار تکنولوژی بخریم، حاضرند بگذارند ما جامعه و اقتصاد خودمان را سازمان بدهیم بدون این که توطئه نظامی علیه ما بکنند، اگر فرض کنیم که ثبات این حکومت زیر سؤال نیست، به نظر من سازماندهی یک جامعه مرفه‌تر با همین امکانات موجود فوراً ممکن است. فوراً ممکن است به دو دلیل:

یکی اینکه نیروی انسانی آزاد میشود؛ به نظرم آدمیزاد آزاد و خوشبخت در همان مقدار وقت سابق بهتر ایجاد و خلق و تولید میکند. ابتکار میزند، دل میدهد، تمرکز بخرج میدهد، دل میسوزاند. یعنی به نظر من رشد اقتصادی یک جامعه آزاد و خوشبخت، فوراً خوشبخت، جامعه‌ای که برای خودش احترام قائل است در درجه اول به خاطر آدم‌هایش است نه اینکه پول هست یا پول نیست. یک عده زیادی آدم میریزند مسکن میسازند، مدرسه را نو سازی میکنند، کارخانه‌ها را باز سازی میکنند، سازمانهای جدید خلق میکنند، انرژی‌شان را میریزند و دل میدهند به کار، جامعه یک نیروی انسانی عظیم بدست می‌آورد که الان ندارد. یک عده آدم افسرده، ناراحت، محروم که میدانند دارند برای نیروی بیگانه کار میکنند و میخواهند هر چه زودتر خلاص شوند و کمتر کار کنند، میگویند به ما چه که چه بلایی سر این پروسه کار می‌آید. بخش اعظم مردم الان بیکار افتاده است. بیکارند و کار نیست بکنند. در صورتی که در آن جامعه، جامعه‌ای داریم که مینشینند و با هم نقشه میریزند که با هم یک چیزی را بسازند. ببینید نهایتاً به نظر من انسان زنده بزرگترین سرمایه سوسیالیسم است و این انسان اول از همه آزاد میشود.

دوم اینکه به نظر من حیف و میل و ریخت و پاش در این ممالک فوق العاده زیاد است. یعنی سرمایه‌ای که در کشور ایران صرف برقراری اختناق و لغت و لیس طبقات حاکم میشود بی حد و حصر است. همان اولش به سادگی میتوانیم تضمین کنیم که یک چیزهایی مثل بهداشت، آموزش و پرورش، ترانسپورت، هنر، مسکن و غذا از حیطة بازار بیاید بیرون. هر کس مسکن دارد، هر کس غذا دارد، هر کس میتواند سوار قطار شود و هر جا که خواست پیاده شود، از او بلیط نمیگیرند. هر کس میتواند برود دانشگاه اسم بنویسد و هر کس میتواند برود دکتر تا معاینه‌اش بکنند. ایران این منابع را دارد که از همان فردا

این نیازها را تأمین کند. اینطور نیست که آقا پول نداریم به همه بدهیم. پول نداریم برای اینکه نمیخواهیم داشته باشیم. برای اینکه این سیستم یک سیستم استثمارگر است. سیستمی که من پیشنهاد میکنم این است که ما بیانیم مایحتاج مردم را یکی پس از دیگری از دست بازار آزاد بگیریم و بدهیم بیرون سیستم بازار. و بنا به تعریف به عنوان حق شهروندی حق هر کسی باشد. ترانسپورت را مثال میزنم، هیچ چیزی مانع از این نیست که شما قطار و اتوبوس را مجانی اعلام کنید. شما میخواهید دو هزار میلیاردی آنجا، نینداز، بعداً از یک جای دیگر میگیرم. چه لزومی دارد که دو هزار بندازی و سوار اتوبوس شوی. برو سوار شو و هر جا خواستی پیاده شو. سازمان دهی اش آسانتر است. کلی نیروی کار آزاد میشود. کلی پروسه سهل الوصول تر است. یک سری قطار سر یک ساعت معین میروند و میآیند. برو سوار شو و یک جانی پیاده شو. آخر یکی دارد آن خرج را میدهد. من شاید مالیات از عدهای گرفتم و دادم. اینطور نیست که بعضی از مجانی کردنها کار پیچیده‌ای است. الان شما فکر کنید خانواده کارگری چند درصد معاشش را، چند درصد در آمد قدرت خریدش را، صرف مسکن، بهداشت، آموزش و پرورش، غذا و ترانسپورت میکند. ۸۰ درصد؟ ۸۰ درصد دستمزد دیگر مهم نیست. چون اینها را دارد و جامعه بخش زیادی از کار مزدی را از بین برده است. کاری که میکند فی الواقع برای آن ۸۰ درصد نیست. آنها را دارد و به خاطر آن تفاوت ۲۰ درصد است که به کارخانه آمده است. بعداً در یک پروسه حساب شده‌ای حتی آن ۲۰ درصد محصولات تفننی و لوکس جامعه را هم از حیطه سرمایه داری بیرون میآوری و سازمان میدهی که از آن استفاده شود. پروسه تولید چه؟ مدیریت چه؟ و غیره، که به نظر من با توجه به تکنولوژی کامپیوتری امروز، با توجه به قدرت مبادله اطلاعات در جهان، برای همه اینها جوابهای روشنی می‌شود پیدا کرد. ولی اگر محاصره اقتصادی بشویم، بحث دیگر این نیست. یعنی فکر نمیکنم کشوری که محاصره اقتصادی اش میکنند و به آن توپ میزنند، بتواند از فردا بیمه بیکاری به همه بدهد. در نتیجه کلید قضیه این است که کمونیسم پیروز، باید بتواند به یک همزیستی با جهان زمان خودش برسد. حداقل ده سال، که بار خودش را ببندد و بعد ببیند که حالا حرف حساب مردم چیست. کی داشته چه میگفته، کی داشته زور میگفته، و بگوید دیگر زور نگو من میتوانم از خودم دفاع کنم.

یک نکته دیگر تجربه شوروی است. آیا بعد از سقوط شوروی، مردم اصلاً به کمونیسم فرصت میدهند؟ قبول میکنند که کمونیسم مطرح است و بیایند دنبالش؟ من فکر

به هر حال خلاصه کلام بحث من این است که تحولات ایران رو به سرنگونی جمهوری اسلامی دارد. دعوا بر سر جایگزینی اش جدی است. کمونیسم ایران، در برابر نیروهای بازیگر اصلی، یک جنبش حاشیه‌ای و خردسال نیست. میتواند بازیگر اصلی این صحنه باشد. شانس دارد به قدرت برسد با این فرض که مجموعه‌ای از ملزومات که اینجا به طرق مختلف به آن اشاره کردم تأمین شود.

اصل این مطلب شفاهی است. این متن از روی نوار

سخنرانی پیاده شده است.

در «منتخب آثار منصور حکمت، ضمیمه ۱»، ژوئیه

۲۰۰۶ - منتشر شده است. این متن توسط کورش

مدرسی پیاده ؛ و از جانب ایرج فرزاد و فاتح شیخ ادیت و

مقابله شده است.

ناسیونالیسم چپ و کمونیسم طبقه کارگر

بررسی تجربه ایران

چیز تازه‌ای در این نقد طرح شده موجود نیست. این در واقع صرفاً خلاصه مجدد مواضع بخش معینی از چپ ایران است. مواضعی که طی سالهای ۱۹۷۸ تا ۱۹۸۱ طرح شدند، مورد جدل قرار گرفتند و عمدتاً رد شدند. این صدای چپ لیبرال و ساده‌نگر ایرانی است که بطور فزاینده‌ای اکنون در ژورنالهای مارکسیستی در غرب به عنوان ملاحظات و درسهایی در مورد کمونیسم معاصر ایران پژواک مییابند. بنابراین، تعجب آور نیست که چنین تاریخ‌نگاری‌ای تجربه ایران را به عنوان یک شکست جمع‌بندی کند و پروسه برجسته‌تکامل و تحولی که کمونیسم از انقلاب ۱۹۷۹ از سر گذرانده را نادیده بگیرد.

روایت مارکسیستی از تاریخ معاصر کمونیسم ایرانی هنوز نوشته نشده است. موضوعات آن بسیار متنوع و پیچیده‌اند. اینجا من خود را به بحث چند مسأله خاص محدود می‌کنم. اول، صفات مشخصه ایدئولوژیک و اجتماعی چپ در آستانه انقلاب دوم، بحران چپ رادیکال و دست آخر ساختارهای ایدئولوژیک و سازمانی چپ ایران و بخصوص شکلگیری یک جریان کمونیسم کارگری انقلابی.

چپ رادیکال ایرانی: سوسیالیسم یا ناسیونالیسم؟

چپ ایران در دوران پس از چنگ جهانی دوم، از حزب توده سالهای دهه ۱۹۴۰ تا پوپولیستهای ۱۹۷۰ را باید در متن دو پروسه تاریخی بررسی کرد: اول، شکلگیری باصطلاح جنبش کمونیستی بین‌المللی، و دوم، تکامل تاریخی اپوزیسیون بورژوا-ناسیونالیستی ایران. چپ ایران از ۱۹۴۱ تا ۱۹۸۱ محصول مشترک این دو تاریخ بود، در هر مقطع، بر منطق مشترک درونی این دو پروسه یعنی تبدیل کردن سوسیالیسم بمثابه یک تئوری و سنت سیاسی به پرچم ناسیونال فرمیسم، تأکید می‌گذاشت.

پری آندرسون در اثر خود ملاحظات بر مارکسیسم غربی، اشاره میکند که «جدایی ساختاری» تئوری مارکسیسم از «عمل سیاسی»، بتدریج طی سالهای ۱۹۳۰ متحقق شد و به خصلت مشخصه اصلی مارکسیسم غربی بعنوان یک سنت تبدیل شد. البته پری آندرسون، در بخش عمده

حیرت آور است که در غرب، حتی در بین سوسیالیستها، در مورد تاریخ معاصر وضعیت چپ ایران آنقدر کم اطلاعات دارند. هر کمونیست ایرانی که بخشی از تجربه غنی سیاسی دهساله گذشته بوده، از نوع تفسیرهایی که هر از گاهی در ژورنالهای «با کیفیت» چپ در غرب در مورد ایران و چپ ایران منتشر میشود، دلسرد میشود. آنچه در این نوع نشریات در غرب میبینیم نه تنها تحلیلهای سطحی بلکه تحریف زمخت واقعیتهاست. این فاجعه است، نه فقط به این خاطر که روایتی تحریف شده از یک تاریخ زنده میدهد، بلکه بیشتر به این دلیل که درجه بیتفاوتی سیاسی و سطح نازل تئوریک سوسیالیستهای غربی وقتی که وظیفه تحلیل موضوعات مبارزه طبقاتی خارج از مرزهای دنیای پیشرفته سرمایه‌داری بمیان می‌آید، را به نمایش میگذارد.

بنظر می‌آید که نقد معینی از کمونیسم در محافل مارکسیستی روشنفکری در غرب رایج شده است. [۱] برخی تمها به عنوان عناصر و اصول این نقد مداوماً تکرار میشوند. اولاً، یک «مشاهده» وجود دارد که کمونیسم در ایران در سالهای اخیر، بخصوص بعد از ژوئن ۱۹۸۱ (سی خرداد ۱۳۶۰) و سرکوب وسیعی که سراسر کشور را فرا گرفت، شکست فاحشی خورده است. اکنون وظیفه اصلی، «جمع‌بندی» تجربه دهساله، بررسی «اشتباهات» کمونیستهای ایرانی و «آماده شدن» برای گشایش تاریخی آینده است. ثانیاً، این تصور که ناتوانی و یا بی‌رغبتی دگماتیستی چپ ایرانی به اتحاد و ایجاد یک ائتلاف وسیع از نیروهای «مترقی» جامعه ایران در مقابله با تهاجم ارتجاع اسلامی، نه فقط موجب باصطلاح زوال چپ شد بلکه بخشا مسئول شرایط دهشتباری است که مردم ایران تحت حاکمیت جمهوری اسلامی تجربه کردند. ثالثاً، به ما یادآور میشوند که ایدئولوژی و پراتیک چپ ایران چه اندک تحت تأثیر دمکراسی چه به عنوان یک مفهوم و یک بینش، و چه به عنوان یک هدف سیاسی بود و این که چگونه دمکراسی مقهور «ضد امپریالیسم» غالب بر آگاهی سیاسی و اولویتهای برنامه‌ای و عملی سازمانهای چپ بود، و چگونه این آگاهی ناقص، به رژیم اسلامی امکان سوء استفاده و دست‌اندازی داد.

کینزی (اقتصاد کینز) و آشتی طبقاتی بکار گرفته شد. در «جهان سوم» که دستاوردهای اولیه صنعتی شدن اتحاد شوروی و سپس تمجیدهای مائوئیستی از ناسیونالیسم که بر زمینه ستم و استثمار عریان امپریالیسم، مردم را بخود جذب میکرد، «سوسیالیسم» توسط بخشهای میلیتانت بورژوازی بومی و نیروهای طبقه خرده بورژوازی بعنوان چهارچوبی مفید برای تحرک ناسیونالیسم ضد امپریالیستی بکار گرفته شد. تاریخ کمونیسم و تاریخ مبارزه طبقه کارگر، نه فقط خیزشهای توده‌ای طبقه کارگر، بلکه «مبارزه بیوقفه، گاه آشکار و گاه پنهان» کارگران علیه کاپیتالیسم که مارکس آن را دینامیسم جامعه سرمایه‌داری میخواند، دو تاریخ متمایز و جداگانه شدند.

اگر برای جنبش کمونیستی در غرب این جدایی نشان‌دهنده یک چرخش و نفی وحدت اولیه کمونیسم و طبقه بود، برای سوسیالیسم ایرانی که در سالهای ۱۹۴۰ ظهور کرد و در سالهای ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ تکامل یافت، این یک موقعیت اورژینال بود، شرایطی همجنس با موجودیت خود بعنوان سنتی در اپوزیسیون ایران بود. این سنت، سوسیالیسم را بعنوان دکترینی برای تحقق استقلال ملی، توسعه اقتصادی، دموکراسی بورژوایی و رفاه‌های اجتماعی دریافت کرد و بکار گرفت. چنین سوسیالیسمی گرایش‌های رادیکال و میلیتانت درون درون سنتهای شکل گرفته ناسیونالیستی، رفرمیست و لیبرال اپوزیسیون بورژوایی را نمایندگی میکرد و سریعاً توسط روشنفکران رو به افزایش جامعه شهری در پیش گرفته شد. سوسیالیسم ایرانی ساختاری جدا از عمل و پراتیک طبقه کارگر زاده شد و با سوسیالیسم مارکس و لنین بیگانه بود.

تاریخ کمونیسم ایران رسماً به اوایل قرن و شکل‌گیری محافل سوسیال دموکرات در تهران و آذربایجان، که ارتباط‌هایی با سوسیال دموکراسی روسیه بویژه بلشویک‌های باکو داشتند برمیگردد. در ۱۹۲۰، حزب کمونیست ایران شکل گرفت. این حزب خود یک دهه فعال بود، نقش مهمی در اشاعه افکار سوسیالیستی و سازماندهی قشر کوچک کارگران مزدی شهر و دهقانان فقیر، و تشکیل یک جمهوری شورایی زودگذر در استان گیلان در کنار دریای خزر (ژوئن ۱۹۲۰ تا اکتبر ۱۹۲۱) داشت. این حزب متحمل عقب‌گردهای جدی در اواخر دهه ۱۹۲۰ شد و نهایتاً توسط دیکتاتور رضاشاه منهدم شد.

البته تاریخ واقعی چپ ایران بعداً با احیا و توسعه جنبش اپوزیسیون در دوران بی ثبات ۱۹۴۱ تا ۱۹۵۳ آغاز میشود. دو سازمان مهم در این مقطع ظهور کردند، حزب پرورشوری توده که در اکتبر ۱۹۴۱ تاسیس شد و جبهه

اثرش، اساساً به محتوای طبقاتی واقعی تئوری و ماهیت طبقاتی عمل سیاسی‌ای که مادی اجتماعی تئوری کمونیسم را شکل میدهد، غیرانتقادی باقی میماند - نگرشی که علت شیفتگی او نسبت به رویدادهای مه تا ژوئن ۱۹۶۸ در پاریس و نظرش در این باره بعنوان یک نقطه عطف تاریخی را توضیح میدهد. در واقع گسیختگی بسیار ریشه دارتر و بنیادی‌تر از آنچه آندرسون اشاره میکند، در کمونیسم بین‌المللی تحلیلاً و تاریخاً روی داده است - گسیختگی‌ای که کل کارآکتر اجتماعی و سیاسی کمونیسم و رشته‌های مختلف آن را تغییر داد. این گسیختگی بنیادی به معنی بیگانگی تئوری و عمل کمونیستی با طبقه کارگر، نه فقط بعنوان توده‌های استثمار شونده، بلکه بعنوان تجسم انسانی یک موقعیت اقتصادی عینی در اقتصاد سیاسی کاپیتالیسم است. برای مارکس و انگلس، کمونیسم «دکترین شرایطی پراولتاریا» بود، وسیله‌ای که از طریق آن کارگران میتوانند «علیه سازمان اجتماعی کهن» نه بعنوان افراد بلکه «در ظرفیتشان بعنوان انسان» اعتراض کنند. [۲] یک قرن بعد، کمونیسم تقریباً همه چیز بود بجز این. کمونیسم به چهارچوبی ایدئولوژیک و سازمانی برای بیان نارضایتی طیف وسیعی از تمایلات فردی، ناسیونالیستی و محلی علیه جنبه‌هایی از «سازمان اجتماعی کهن» تغییر یافت.

ناسیونالیزه کردن مارکسیسم در اتحاد شوروی در سالهای آخر دهه بیست و سالهای آغازین دهه ۱۹۳۰ و متعاقب آن تئوریزه کردن ناسیونالیسم و رفرمیسم بعنوان محتوی مارکسیسم بود که این گسل تاریخی را ایجاد کرد. به رغم انزوای تئوریهایی مارکسیسم غربی، در هر حال، برای بستر اصلی کمونیسم و شاخه‌های اصلی آن، نتیجه نهایی تجربه شوروی تحت حاکمیت استالین جدایی بین تئوری و عمل نبود، بلکه تغییر مسیر تئوری در خدمت عمل سیاسی غیرپراولتری و در نتیجه مسخ و تخریب خود این تئوری بود. تغییر جهت اجتماعی و طبقاتی سوسیالیسم بعنوان یک تئوری و جنبش سیاسی، علاوه بر این در پراتیک سنتزهایی تروتسکیسم، مائوئیسم، اروکمونیسم، چپ نو، چپ آمریکا لاتین، و پوپولیسم جهان سومی و غیره که خود را در مخالفت رسمی با «کمونیسم» اتحاد شوروی شکل دادند، تحکیم گردید. در اروپای شرقی، «سوسیالیسم» بعنوان دکترینی برای ایجاد اقتصادهای سرمایه داری دولتی و اطمینان خاطر از اطاعت طبقه کارگر، بکار گرفته شد. در غرب، سوسیالیسم بعنوان پوشش ایدئولوژیک برای دموکراسی خواهی دانشجویان و میلیتانی آنارشیست‌ها، مباحثات فرهنگی و آنتیستی روشنفکری، رفرمهای فرهنگی و آموزشی طبقه متوسط، سیاستهای چپ پارلماناریست، رفع بحران به شیوه

سنتی» در اصل چیزی نبود جز احیاء مجدد خود آن سنت، جز اثبات مجدد برتری ناسیونالیسم بعنوان تم محوری سوسیالیسم ایرانی. اما این صرفاً از طریق رادیکالیزه شدن خود ناسیونالیسم و چرخش متناظر با آن در پایگاه اجتماعی و طبقاتیش متحقق شد.

این شبه سوسیالیسم رادیکال ناسیونالیستی جریانهای مختلف و سازمانهای گوناگونی ایجاد کرد، از مانوئیسم و چریکهای شهری اواخر دهه ۶۰ و اوائل ۷۰ تا گروههای «سیاسی-تشکیلاتی ۱۹۸۱-۱۹۷۸» [۳] «معروف به خط سه. مانوئیستها با افراط ناسیونالیستی ذاتی مانوئیسم و روایت چینی از کمونیسم، قادر شدند نقد ناسیونالیستی و کل تاریخ بورژوا-ناسیونالیسم در ایران را در سیستم فکری و تاریخ خود وارد کنند. آنها این ناسیونالیسم را تکمیل و تقدیس کرده و اساس «سوسیالیسم» خود قرار دادند. تئوری «سوسیال امپریالیسم» روس، تنوریزه کردن بی‌اعتمادی جبهه ملی به اتحاد شوروی بود. کاراکتریزه کردن اقتصاد ایران بعنوان «نیمه فنودال، نیمه مستعمره» گر چه یک تقلید نازل از چین بود، در خدمت تمجید و تقدیس باصطلاح «بورژوازی ملی» بعنوان بخشی از «ائتلاف انقلابی خلق»، و مبارزه برای توسعه سرمایه‌داری مستقل تحت یک رژیم ملی بعنوان مرحله‌ای در رسیدن به سوسیالیسم قرار داشت. فدائیان [۴] کم و بیش نتایج مشابهی را از یک مسیر تنوریک دیگر کسب کردند. آنها از اتحاد شوروی البته نه به شدت مانوئیستها، فاصله گرفتند. شدت و حدت محکوم کردن اتحاد شوروی از سوی بنیانگزاران این جنبش متفاوت بود، از احمدزاده و پویان که هر نوع وجود روابط سوسیالیستی تولید را در اتحاد شوروی مورد سؤال قرار میدادند و حزب کمونیست شوروی پس از استالین را رویزیونیست میخواندند تا جزئی که از این لحاظ کمتر انتقاد داشت. البته در محکوم کردن حزب توده بعنوان خانن به منافع ملی و دولت جبهه ملی مصدق که سَمبل این آرمان ملی بود، متفق القول بودند. بعلاوه، چریکها و برخی گروههای مانوئیست، مفهوم «سرمایه‌داری مستقل» را از بحث توسعه آمریکای لاتین عاریه گرفته و با همان روحیه‌ای که اکثریت مانوئیستها بحث «نیمه فنودال نیمه مستعمره» را بکار بردند، بکار گرفتند، این یعنی خارج کردن سرمایه‌داری ایران را از قوانین حرکت سرمایه جهانی و قلمداد کردن سرمایه‌داری غیر وابسته و موزون بعنوان یک امر عادلانه و مترقی. اینجا اسطوره بورژوازی ملی نه بعنوان آنتی تز سیستم فنودالی-زمینداری (همدست اصلی امپریالیسم برای مانوئیستها) بلکه بورژوازی کمپرادور بعنوان تجسم بومی ستمگری امپریالیستی و استثمار «خلق ایران» ستایش گردید. مع‌هذا، ناسیونالیسم

ملی مصدق که در اکتبر ۱۹۴۹ تاسیس شد، و یک ائتلاف نه چندان محکم از گروهها و سیاستمداران لیبرال و سوسیال دمکرات تا پان ایرانیستها و مسلمانان محافظه‌کار را در بر میگرفت. در بین آنها، حزب توده و جبهه ملی آرمانهای پابرجاتر سیاسی قرن بیستمی روشنفکران ایرانی یعنی بورژوا-دمکراسی، توسعه اقتصاد ملی و استقلال سیاسی را در خود داشتند. آنچه صفات مشخصه ایدئولوژیک و اجتماعی چپ رادیکال را در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ شکل داد، سنتز جبهه ملی و حزب توده بود و نه میراث حزب کمونیست انقلابی ایران.

جبهه ملی یک ائتلاف خود اعلام کرده ناسیونالیستی بود، اما حزب توده برای نمایندگی چپ سوسیالیست در اپوزیسیون بکار گرفته شد. حزب توده رسماً یک جبهه غیر مارکسیستی ضد فاشیستی (پیرو خط جبهه توده‌ای که توسط کنگره هفتم کمینترن در پیش گرفته شد) بود. این حزب به هم نزدیک شدن دو جریان را نمایندگی میکرد، یکی جریان بومی و دیگری جریان بیرونی انترناسیونالیستی، ناسیونال رفرمیسم و پرو-سوویتسم. در آغاز، دو گرایش نه تنها با هم انطباق داشتند بلکه یکدیگر را تحکیم هم میکردند. برای روشنفکر طبقه متوسط ایران، اتحاد شوروی مدل بازسازی ملی و رفرم بود، یک سد ضدفاشیستی، دشمن فقر و ستم ملی، و نیرویی برای حفظ ایران در برابر طرحهای ستمگرانه امپریالیسم بریتانیا بود. البته با آشکار شدن سیاست اتحاد شوروی در مقابل ایران، دو گرایش شروع به دور شدن از یکدیگر کردند و وفاداری راسخ رهبری حزب توده به اتحاد شوروی بطور فزاینده‌ای عناصر ملی درون حزب را نسبت به آن بیگانه میکرد. اولین ائتلاف آشکار و سازمان یافته حول خط ناسیونالیستی در ۱۹۴۸ رخ داد زمانی که تعدادی از کادرهای حزب و فعالینی که توسط خلیل ملکی هدایت میشدند حزب را بدلیل تابع کردن منافع ملی به اولویتهای سیاست خارجی اتحاد شوروی و نیروی ناسیونالیست بیرون حزب، ترک کردند. البته این بی‌تفاوتی حزب توده در حمایت بی‌شائبه و کامل از دولت ملی مصدق و بخصوص بی‌اعتنایی آن در دفاع از این دولت علیه کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ (۱۹ اوت ۱۹۵۳)، که گسست نهایی ناسیونالیسم ایرانی از حزب توده را ببار آورد.

چپ رادیکال از خلأ ناشی از عدم حمایت حزب توده از ناسیونالیسم و زوال جبهه ملی در ابتدای ۱۹۶۰ نشأت گرفت. چپ رادیکال دهه‌های ۶۰ و ۷۰ قبل از هر چیزی محصول نقد ناسیونالیستی از شکست حزب توده و «خیانت» آن به «جنبش» بود. بعبارت دیگر «گسست تاریخی» چپ رادیکال از «سازمانهای

رادیکالیزه شده در جریانهای جدید، حاوی تعدادی تعابیر جدید و جهتگیری‌های عملی مهمی بود:

اول، انتقال از مفهوم ملت به مفهوم «خلق». خلق به مجموعه محدودتری اطلاق میشد، و شامل طبقات و اقشار معینی از «ملت ایران» بود. این انتقال برسمیت شناسی آشکارتر تقسیم اجتماعی درون جامعه ایران بود. ناسیونالیسم دیگر فقط درگیر مبارزه ضداستعماری نبود، بلکه مبارزه‌ای علیه «ضد خلق» بود یعنی طبقات و اقشار بومی‌ای که سلطه امپریالیسم را نمایندگی و تحکیم میکردند. مبارزه ضدامپریالیستی مردم نیروی محرکه جامعه و اساس ناسیونالیسم «واقعی»، و رادیکال تعریف میشد.

دوم، درک چپ از دموکراسی هم به همین ترتیب تغییر کرد. سازمانهای سنتی تعبیری لیبرال از دموکراسی داشتند. آنها مدافع حقوق فردی و مدنی بورژوا-دموکراتیک و تأسیس یک رژیم قانون اساسی بودند. از طرف دیگر، چپ رادیکال دموکراسی را بعنوان حاکمیت توده‌ای طبقات خلقی تعریف کرده بود. شکل واقعی این رژیم توده‌ای، قانون اساسی و حقوق شهروندی تحت چنین رژیمی ثانوی بودند و به ندرت تعریف شده بودند. در ایدئولوژی چپ، ضدامپریالیسم بر بورژوا-دموکراسی غلبه یافت.

سوم، مسأله قدرت سیاسی ناگزیر به میان آمد. «تضاد بین خلق و امپریالیسم» فقط میتوانست با سرنگونی سلطنت، «رژیم دست نشانده» امپریالیسم حل بشود. یک ضدیت آشتی ناپذیر با سلطنت و یک دفاع پر حرارت از روشهای خشن و انقلابی علیه دولت، کل آن چیزی بود که در تحلیل نهایی، پیکره چپ رادیکال ضدامپریالیستی را تشکیل میداد. این جدایی آشکار از روشهای احزاب سنتی و راه حل‌های اساسا پارلمنتاریستی و قانونگرایانه بود. [۵]

چهارم، در قلمرو اقتصادی، چپ رادیکال مدافع نقش مستقیم و فعال دولت در دولتی کردن وسیع سرمایه‌های «مستقل» بود، در حالی که ناسیونالیسم سنتی از هدف ایجاد و توسعه بازار محلی سرمایه همراه با درجه معتدلی از توزیع مجدد درآمدها فراتر نمیرفت. در هر دو حالت هدف اصلی صنعتی کردن و خودکفایی اقتصادی بود. اما برای چپ خام و اتوپیست، خودکفایی به یک اصل ایدئولوژیک تبدیل شد و شاخص ضدیت با امپریالیسم و حتی سوسیالیسم بود.

و بالاخره، چپ رادیکال در تئوری خود رو به طبقه کارگر آورد و آن را مفتخر به نقش نیروی رهبری در مبارزه علیه امپریالیسم و وابستگی کرد. مع‌هذا، چپ سنتی مداوما در فرمولاسیونهای تئوریک گوناگون تأکید میکرد که خواستهای

طبقاتی و سوسیالیستی باید تابع انقلاب خلقی باشند.

تأثیر صف‌بندیهای جدید در کمونیسم بین‌المللی بر موقعیت چپ رادیکال در ایران در این دوره بسیار آشکار است. قویترین تأثیرات از تجربه چین و مانوئیسم بود، گرچه نفوذ جنبشهای ناسیونالیست و توده‌ای در آمریکای لاتین، ویتنام و حتی الجزایر هم نباید دستکم گرفته شود. ساده کردن‌های متافیزیکی مانو از مارکسیسم و بویژه دو اثر «فلسفی» او «درباره تضاد» و «درباره عمل» کل دستگاه تئوریک چپ رادیکال را شکل داد. آنها دیدگاه مکانیکی از تحول تاریخی را که قبلا از «تاریخ مختصر» استالین به ارث برده بودند تکمیل کردند. مانوئیسم روایتی از مارکسیسم را عرضه میکرد، یک متدولوژی و یک سری از مقولات و فرمولاسیونهایی که به راحتی میتوانست توسط ناسیونالیستهای رادیکال یک کشور عقب‌مانده و از نظر سیاسی زیر سرکوب بکار گرفته شود. در یک سطح عملی‌تر، گسست چین از اتحاد شوروی بر مبنای یک تفسیر ظاهرا رادیکالتر از مارکسیسم، به چپ رادیکال کمک کرد که خود را از تجربه حزب توده جدا کند. ناسیونالیسم ذاتی و میلیتانیستی جدلی و بیانی آن نسل جدید فعالینی را که از شکست احزاب سنتی و رژیمهای سرکوبگر به تنگ آمده بودند، بکار گرفته شود.

اینجا هم چرخشهای ایدئولوژیک و تئوریک در سطح بین‌المللی چهارچوبی مضمونی برای یک تغییر اساسا محلی را فراهم کرد. شکست سیاسی در ۱۹۵۳ (کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ - مترجم) یک عقبگرد جدی بود. اما این اصلاحات ارضی دهه ۱۹۶۰ (سالهای ۱۳۴۰) بود که سرنوشت اپوزیسیون لیبرال و ناسیونالیست سنتی را تعیین کرد. از نظر سیاسی، اصلاحات ارضی، اپوزیسیون ناسیونالیست متعارف را خلع سلاح و پایان کار جبهه ملی به عنوان یک نیروی فعال سیاسی را اعلام کرد. بعلاوه، این رفرمها کمک کرد تا استبداد تحکیم شود و به آن خصلت دولت پلیسی مدرن داده شود. از نظر اقتصادی، این رفرمها کلیه اشکال ماقبل سرمایه‌دارانه تولید را منحل و یک ارتش وسیع از کارگران مزدی ایجاد کرد. این پیروزی کاپیتالیسم و ادغام کلیه بخشهای سرمایه در یک بازار واحد را تأمین کرد و آخرین ظواهر تقسیم اقتصاد به «ملی» و «وابسته» را از بین برد. یک پروسه شتابان انباشت آغاز شد که بورژوازی و روشنفکران آن را تماما جذب کرد. بورژوازی امر لیبرالیسم و رفرم را تا زمانی که بعدها خطر انقلاب بطور جدی آن را تهدید کرد، به خرده بورژوازی ناراضی سپرد. چپ میلیتانت نماینده این چرخش در مرکز جاذبه ناسیونال-رفرمیسم از بورژوازی به خرده بورژوازی بود. محتوای سیاسی

سرمایه‌داری که به ادعای آنها بر کشاورزی ایران غلبه داشت، کلیشه قدیمی طبقه‌بندی انتلاف طبقات خلقی و غیره، همگی بسرعت کنار گذاشته و بدون اثر دفن شدند. حتی مراجعی چون استالین و مانو هم نجاتی نداشتند. در ۱۹۸۱، اعتقادات و مفاهیم ۱۹۷۸ مانند خرافات یک عصر باستانی و فراموش شده بنظر می‌آمدند.

از لحاظ تاکتیکی، چپ رادیکال بر سر دو موضوع محوری و مرتبط با هم گیر کرد: اول، برخوردش به جمهوری اسلامی و جناحهای لیبرال و پان-اسلامیستی آن، و دوم، جنگ ایران و عراق. مائوئیسم رسمی و حزب توده در تاکتیک‌هایشان انسجام بسیار بیشتری از چپ رادیکال نشان می‌دادند. مائوئیستها بسرعت در لیبرالها، تجسم «بورژوازی ملی» محبوب خود را یافتند و نهایتاً جزو «دفتر هماهنگی رئیس جمهور»، که لفافه‌ای برای انتلاف غیررسمی سیاستمداران و گروه‌های متحد با بنی صدر برای دفع حزب جمهوری اسلامی بود، شدند. حزب توده رژیم خمینی را اساساً در خدمت موضع عوام‌فریبانه ضدآمریکایی خود حمایت کرد و پیرو سرسخت «خط امام» باقی ماند. حزب توده تا آن حد با جناح مسلط حزب جمهوری اسلامی کنار آمد که از رژیم ترور و شکنجه و اعدام‌های دسته جمعی پس از سی خرداد ۶۰ حمایت کرد. اما جمهوری اسلامی برای سازمان‌های چپ رادیکال، یک معضل حل نشدنی و بدون جواب بود. مشکل از خصلتی ناشی میشد که چپ رادیکال به اپوزیسیون اسلامی ماقبل انقلاب بعنوان جنبش سیاسی خرده بورژوازی سنتی منتسب میکرد، قشری که در چهارچوب فکری چپ ضد امپریالیست بخشی از «انتلاف انقلابی خلق» بود. این فرمولاسیون در خود، کاملاً مکانیکی و غیرمارکسیستی بود. البته زمانی که این خصلت به دولت بورژوایی پس از انقلاب منتسب شد، یک فاجعه تئوریک و سیاسی بار آورد. بخش عمده سازمان‌های چپ رادیکال یعنی فدایی، پیکار [۶]، رزمندگان [۷]، در چرخش از یک فرمولاسیون به فرمولاسیون دیگر برای حل تضادی که بین ارزیابی تئوریک آنها و پراتیک ارتجاعی ضددمکراتیک و ضدکمونیستی جمهوری اسلامی وجود داشت، نوسان میکردند. رویدادهایی مانند اشغال سفارت آمریکا و بروز جنگ ایران و عراق به این سردرگمی افزود.

جنگ، احساسات چپ ناسیونالیست را برانگیخت. بطور کلی، آنهایی که توهمات قوی به خصلت «ضد امپریالیسم» رژیم داشتند، موضع ناسیونالیستی و دفاع طلبانه در پیش گرفتند. این موضع ابتدا توسط سازمان‌هایی که به اتحاد شوروی سمپاتی داشتند اتخاذ شد. سازمان‌هایی که برخورد رادیکالتری به رژیم میکردند عموماً جنگ را

و اهداف اجتماعی این مبارزه برای رفم اجتماعی، لیبرالیزاسیون سیاسی و ناسیونالیسم ضدامپریالیستی، بدون تغییر ماند. بهترین توصیف برای چپ رادیکال دهه‌های ۶۰ و ۷۰، ناسیونال-رفرمیسم، ناسیونالیسم و رفرمیسم میلیتانت است که با ظرفیتهای سیاسی و افق خرده بورژوازی تطبیق داده شده است.

انقلاب و بحران چپ

انقلاب با خود یک گسترش سریع و یک بحران عمق یابنده سیاسی- اجتماعی برای چپ رادیکال به همراه آورد. همه جریانها در موقعیت بی‌ثباتی ایدئولوژیک و سردرگمی سیاسی وارد انقلاب شدند. سنت چریکی حتی توسط کادرهای برجسته خود در زندان تحت حمله قرار داشت. شکستهای عملی در ایران، توهم زدایی نسبت به نمونه شکست خورده چریکی در آمریکای لاتین، و درجه‌ای از برسمیت شناختن عدم انطباق مارکسیسم با درک اولیه مشی چریکی، بطور قطع در ظهور این جریان انتقادی نقش داشت. البته نیروی عمده برای تغییر دیدگاه چریکی از جنبش توده‌های سیاسی بیرون درهای زندان بود، جنبشی که بنیادهای نخبه گرایی چریکی و خط مشی‌های توطنه‌گری چریکی را رد کرد. مائوئیستها دیگر بمثابه یک جریان تئوریک اعتبار خود را از دست داده و عملاً به دلیل موضعگیری راست‌روانه زُخت خود و پیروی از یک بلوک بین‌المللی که امثال شاه را بعنوان سمبل موضع «جهان سوم» علیه «ابرقدرتها» ستایش میکرد، از جانب بدنه اصلی چپ طرد شدند. بعلاوه، تئوریهای دهقانی و موضع ضدفئودالی آنها با خصلت آشکارا شهری انقلاب، اعتبار خود را از دست داد. پوپولیستهای رادیکال خط سه، به سهم خود، با مشکلات ناشی از گسست خود از دو خط دیگر دست و پنجه نرم میکردند. آنها فاقد یک هویت تئوریک اثباتی بودند. رجوع آنها به استالین و «اصول» او برای تحقق ثبات ایدئولوژیک در مقابله با برآمد تئوریک و روشنفکری تیز چپ در دوران انقلاب کاری از پیش نبرد.

به هر رو انقلاب بنیادهای ناسیونال- رفرمیسم میلیتانت را لرزاند. در حدود کمتر از سه سال، از زمستان ۱۹۷۹ تا تابستان ۱۹۸۱، سیستم مضمونی چپ فرو پاشیده بود و با خود عمارت سازمانی آن را هم پائین کشید. هیچ جنبه‌ای از ایدئولوژی چپ ناسیونالیست و تئوری سیاسی ضدامپریالیستی آن قسر در نرفت. خصلت‌بندی روابط تولیدی بمثابه «سرمایه وابسته»، «ایده بورژوازی ملی مترقی» و «خرده بورژوازی مترقی»، تئوری انقلاب مرحله‌ای، با انقلاب دمکراتیک و حل روابط ماقبل

گرفت. مقاله بسرعت پس گرفته شد، اما سازمان دیگر چند پارچه شده بود. کلیه تلاشهایی که برای بازسازی سازمانی و یا انشعاب به فراکسیونهای شکل گرفته در درون آن انجام شد، در غیاب فراکسیونها یا محافلی که دارای انسجام و سر و سامانی تنوریک و مرجعیت سازمانی باشند، به شکست انجامید. سازمانهای چپ رادیکال دیگر نیز کم و بیش دچار همین سرنوشت شدند. وحدت انقلابی که اتحاد وسیعی از سازمانهای خط سه بود و تحت تاثیر مائوئیسم و در راست پیکار قرار داشت، بدون اینکه واقعا کارش را شروع کند، فلج شد و صفی از نیروهای سردرگم و روحیه باخته را بجا گذاشت.

بحران و تجزیه سازمانهای عمده چپ رادیکال آنطور که ادعا میشود، نتیجه سرکوب وسیع در سی خرداد ۱۳۶۰ و پس از آن نبود. همچنین این بحران و تجزیه، حاصل اشتباهات تاکتیکی چپ و یا عدم اتحاد آنها یا باصطلاح غفلت آنها در نفهمیدن ارزش «دمکراسی» نبود. [۹] این تجزیه در تغییر و تحولات اقتصاد سیاسی طی دو دهه اخیر ایران ریشه داشت. اگر چپ رادیکال، علیرغم کثرت خود و قوی بودن از نظر تعداد و میلیتانیسی سیاسی، بعنوان یک نیروی حاشیه‌ای در سیاست ایران در طی انقلاب ظاهر شد، به این دلیل بود که این چپ «سوسیالیسم» و روشهای عملی طبقات حاشیه‌ای را نمایندگی میکرد. بحران سوسیالیسم خرده بورژوایی و ناسیونال-رفرمیسم میلیتانت که ماهیت اجتماعی چپ رادیکال را تشکیل میداد در واقع مدتها بود که دورانش سپری شده بود. تحکیم کاپیتالیسم پس از اصلاحات ارضی، پروسه شتابان انباشت سرمایه با افزایش قیمت نفت در سالهای دهه هفتاد و عروج طبقه کارگر شهری در ابعاد وسیع، دیگر هر نوع سوسیالیسم غیرپرولتری را به یک اتوپی عقیم تبدیل کرده بود. استبداد پهلوی با سرکوب آگاهانه هر نوع اختلاط سیاسی، مانع آشکار شدن تناقضات درونی چپ رادیکال گردید. با بحران سیاسی ۱۹۷۷ و انقلاب ۷۸-۷۹ سیاست بالاخره به اقتصاد رسید. تناقضات خفته بیدار شدند و حل خود را در بحران چپ رادیکال و تجزیه آن در رویارویی با رادیکالیزه شدن تنوریک و جهتگیری اجتماعی متمایز کمونیسم ایران یافتند. سرکوب سی خرداد شصت و پس از آن، این پروسه را کند کرد و مانع شد که کاملا به فرجام برسد. مع‌هذا تا ۱۳۶۰ سیمای ایدئولوژیک و ترکیب سازمانی چپ رادیکال کاملا تغییر کرده بود.

بعنوان یک جنگ ارتجاعی درون سرمایه‌داری محکوم کردند. پیکار و تعدادی از سازمانهای کوچکتر نزدیک به آن شعار «تبدیل جنگ به جنگ داخلی» را مطرح کردند. این موضع قطعا قاطعیت پیکار بر حفظ موضع رادیکال خود در مقابله با یک چرخش به راست را نشان میداد. اما این شعار یک امتیاز دوگانه داشت. اول، راه میانبری برای حل مشکل موضعگیری نسبت به رژیم بود، فراخوان به «جنگ داخلی» معادل فراخوان به سرنوشتی رژیم اسلامی بود - شعاری که پیکار نمیتوانست از تحلیل خود نسبت به خود رژیم اتخاذ کند - ولی اکنون میشد تاکتیک رادیکال را بدون رادیکالیزاسیون تنوریک اتخاذ کرد. دوم، این موضعگیری با تشبیه ساده این جنگ با جنگ جهانی اول و برخورد لنین و بلشویکها به آن، بسیار قابل دفاعتر بود. این موضع اوجگیری بحران ایدئولوژیک در این خط را به تعویق انداخت.

بحران سازمانی به شکل انشعابات پیوسته و گروهسازی در میان کلیه جریانهای عمده صورت گرفت و منجر به تجزیه تقریبا کامل سازمانی آنها شد. انشعاب اول در سنت فدائی بر سر مشی چریکی شهری رخ داد. بزودی پس از قیام ۵۷، بخش کوچکی که با اشرف دهقانی [۸] بود، بر مبنای گسست سازمان از «مبارزه مسلحانه» انشعاب کرد و رفت تا انشعابهای دیگر به گروههای کوچک بی‌نفوذ در درون آن رخ بدهد. انشعاب دوم بر سر چگونگی برخورد به رژیم و کشش روزافزون سازمان به حزب توده بود. اقلیتی قابل توجه، که بعدها به «شاخه چپ اکثریت» ملحق شد، در ژوئن ۱۹۸۰ (تیر ۱۳۵۹) پس از اینکه سردبیری ارگان مرکزی، نشریه کار شماره ۵۹، آشکارا و علنا به راست چرخید، انشعاب کرد. «اکثریت» بزودی موضع حزب توده را یکجا اتخاذ کرد و دچار انشعابهای دیگری پس از سال ۱۹۸۱ (۱۳۶۰) شد و عملا به چند گروه کوچک، که بعضا فقط تعداد معدودی بودند و هر یک هم مدعی میراث‌داری فدایی بودند و تماما به دعواهای سکتی خود مشغول گردیدند، تقسیم شد. رزمندگان هم تا آن زمان دچار تنشهای ایدئولوژیک و سیاسی درونی بود، زمانی که رهبری آن در سال ۱۳۵۹ در ارگان مرکزی رزمندگان شماره ۳۵ موضعی آشکارا در دفاع از جنگ و در ضدیت با برخورد رادیکال صفوف خود گرفت، به بحران عمیقی فرو رفت. رهبری و کادرهای طرفدار جنگ شش هفته بعد، آن مواضع را پس گرفتند اما سازمان قادر به جلوگیری از تجزیه و انشعاب نشد. بحران پیکار با انتشار پیکار ۱۱۰ در ژوئیه ۱۹۸۱ (۱۳۶۰) به اوج رسید. سردبیری آن که درگیر کشمکشهای درونی جمهوری اسلامی بین بنی صدر و جناح جمهوری اسلامی بود، موضعی طرفدار جناح لیبرال

یک قطب بندی جدید

بحران چپ رادیکال بنابراین به هیچ وجه یک تغییر رو به عقب نبود. بر عکس نشانه تغییر و تحولی مهم و یک نقطه عطف تاریخی عمده بود. از بحران چپ سنتی رادیکال یک قطب بندی جدید بر اساس جریان‌هایی که خصلتهای پایدار تنوریک و اجتماعی داشتند، ظهور کرد.

۱- یک قطب جدید پرو-شوروی ظهور کرده است. این قطب میکوشد جای حزب توده را در ارتباط با اتحاد شوروی بگیرد، به مسالمت با ناسیونالیسم برسد و بدنبال افتضاحات سیاسی حزب توده و فدایی اکثریت در حمایت از جمهوری اسلامی برای خط پرو-شوروی نوعی پرستیژ و آبروی سیاسی بخرد. معروفترین اما نه با ثباتترین نماینده این خط، راه کارگر است، که طی انقلاب بعنوان گروه فشار تنوریک و سیاسی بر جریان فدایی تشکیل شد. علاوه بر این، این جریان شامل گسستی است که با رهبر اکثریت، علی کشتگر، تداعی میشود، و همچنین «حزب دمکراتیک مردم ایران»، که اخیراً از حزب توده انشعبا کرد. هر دو این سازمانها انشعبا کردند تا مواضع بیشتر ناسیونالیستی‌ای اتخاذ کنند. کلیه سازمانهایی که به این جریان تعلق دارند اتحاد شوروی را «سرزمین پدری سوسیالیسم» میدانند و علی‌العموم از سیاست خارجی آن، مگر در مواردی که مربوط به منافع «سرزمین پدری خودشان» باشد، حمایت میکنند. اینجا اینها میخواهند مستقل بمانند. این تمایز بنیادی آنها با سنت توده‌ای و تنها امید آنها برای جذب ناسیونالیسم ایرانی است. تا به حال، گذشته لکه‌دار گروه کشتگر و حزب دمکراتیک مردم ایران مانع هر نوع وحدت مشخصی در این خط شده است. البته این قطب مهمی است به این دلیل که میتواند به هسته اصلی نسل دیگری از مدافعین ناسیونال رفرمیسم دولتی تبدیل شود، شاید این بار با خصلتی بیشتر کارگری. تحولات اخیر در اتحاد شوروی قطعاً عواقب تعیین کننده‌ای برای این جریان خواهد داشت.

۲- یک «چپ نو ایرانی» روشنفکری در میان ایرانیان تبعیدی‌ای ظهور کرده است که با درجه‌ای تأخیر، جدلها و پلیمیکهای درون مارکسیسم غربی و چپ نو را دوباره کشف کرده‌اند. [۱۰] نفوذ مارکسیسم غربی به طرز گنگی توسط جریان وحدت کمونیستی در جریان انقلاب نمایندگی میشد، اما نفوذی حاشیه‌ای در بین سازمانهای چپ رادیکال داشت. وحدت کمونیستی از رادیکالیزه شدن جوانترین نسل فعالین جبهه ملی نشأت گرفت. این سازمان در ۱۹۷۰ تشکیل شد و اساساً در میان دانشجویان ایرانی در خارج فعال بود. قبل از انقلاب در تماس با سازمانهای چریکی

داخل ایران بود و آنها را حمایت میکرد و میکوشید با فدایی وحدت کند. آنها در سال ۱۹۷۶ در مخالفت با مانوئیسیم و استالینیسیم آشکارتر فدایی از آنها فاصله گرفتند. در دوران انقلاب و پس از آن، وحدت کمونیستی یک موضع پایدار لیبرال چپ داشت، علیه «سکتاریسم» چپ، دیدگاه جهان سومی چپ و عدم تمایل آن به وحدت با مجاهدین و جناح چپ بورژوازی لیبرال ایران برای مقابله با قشر روحانیون و آخوندها جدل میکرد. وحدت کمونیستی در حالی که خود را در اصول به سوسیالیسم متعهد میدانست، در عمل و در چند بیانیه برنامه‌ای خود از مبارزه برای خواسته‌های فوری و محدود سیاسی فراتر نرفت. وحدت کمونیستی بخصوص خود را با مبارزه طبقه کارگر و مسائل مربوط به آن درگیر نمیکرد، خط مشی گسترش تشکیلاتی نداشت و یک گروه تنوریک و پروپاگاندا نیست با درجه‌ای از نفوذ در میان روشنفکران چپ باقی ماند.

«چپ نو» ایرانی، در عین اینکه تحت تأثیر وحدت کمونیستی بود، خصلتهای متفاوتی از خود نشان میداد. در تنوری بیشتر سوژکتیو و ذهنی است، دیدگاه بدبینانه‌ای دارد، و شدیداً مخالف فعالیت عملی کمونیستی است. این جریان، گسست روشنفکران ایرانی که تاکنون خودبخودی به مارکسیسم گرایش داشته‌اند با کمونیسم میلیتانت را نشان میدهد. چپ نو ایران ریشه در شکست چپ رادیکال سنتی در ایران دارد و مخاطبین اصلی آن فعالین ناامید و عقیم چپ سنتی سابق هستند. این جریان در حال حاضر اهمیت سیاسی ندارد. اما زمینه ایجاد هسته‌ای از کادرهای سوسیال دمکراسی راست را فراهم میکند.

۳- یک کمونیسم رادیکال و میلیتانت شکل گرفته است که خصلت‌نمای آن استقلال ایدئولوژیک و سیاسی آن از قطبهای موجود کمونیسم بین‌المللی، جهت‌گیری بسوی مارکسیسم کلاسیک و سنتهای نیننی و تأکید قوی آن بر کار سیاسی و تشکیلاتی در میان طبقه کارگر است. از نظر سازمانی، این جریان با حزب کمونیست ایران نمایندگی میشود. اما طیفی از محافل کارگری میلیتانت و شبکه‌های غیر رسمی آنها را هم شامل میشود. شکل‌گیری این جریان محصول بسیار مهم و مثبت تکامل چپ رادیکال ایرانی در دهه گذشته است.

حزب کمونیست ایران و چشم انداز

کمونیسم کارگری

انقلاب دو تحول مهم ببار آورد: اول، یک نقد بالنده از پایه‌های ایدئولوژیک و تنوریک چپ خرده بورژوازی رادیکال از موضعی مارکسیستی، و دوم، رشد و خیزش

طبقه کارگر که بخش قابل ملاحظه‌ای از رهبران عملی طبقه را در بر میگرفت، چپ رادیکال تحت غلبه سیاستهای دانشجویی باقی ماند و کارآکتر روشنفکری خود را حفظ کرد. این شکاف بر سازمانهای چپ رادیکال فشار دائمی می‌آورد و فاکتور عمده‌ای در تجزیه نهایی آنها بود.

یک تغییر و تحول موازی در سطح ایدئولوژیک و سازمانی قابل مشاهده بود. مارکسیسم اصولی و انقلابی در دوران انقلاب به سرعت رشد کرد، بنیادهای ایدئولوژیک سوسیالیسم خرده بورژوازی چپ ایران را مورد تردید و انتقاد قرار داد. این پروسه بر کلیه سازمانهای چپ رادیکال بخصوص سازمانهای خط سه تأثیر گذاشت. این رادیکالیسم را با بازگشت به کلاسیکهای مارکسیستی و آثار لنین، تأکید بر تقدم مبارزه طبقاتی، جهتگیری بسوی کار در میان طبقه کارگر و دفاع از تاکتیکهای رادیکال میشد بازشناخت. آشکارترین و سرسخت‌ترین مدافع این گسست با چپ پوپولیست، اتحاد مبارزان کمونیست بود. اتحاد مبارزان کمونیست که در دسامبر ۱۹۷۸ شکل گرفت و ابتدا سهند خوانده میشد، کمپین تنوریک قدرتمندی علیه تنوریها و مفاهیم ناسیونالیستی و پوپولیستی چپ رادیکال آغاز کرد. «بورژوازی ملی» را اسطوره خواند و توسعه سرمایه‌داری «مستقل» و «ملی» را یک اتوپی ارتجاعی نامید. اتحاد مبارزان کمونیست مفهوم انقلاب دمکراتیک برای حل مسأله ارضی و توسعه نیروهای تولیدی را رد کرد، و وظیفه انقلاب جاری را ایجاد شرایط سیاسی و اجتماعی لازم برای تحرک سوسیالیستی طبقه کارگر و یک حرکت بی‌وقفه بسوی انقلاب سوسیالیستی میدانست. اتحاد مبارزان نقد چپ رادیکال از امپریالیسم را ناسیونالیستی و ضد سرمایه انحصاری دانست و رد کرد و کوشید نقدی مبتنی بر مفهوم استثمار طبقاتی ارائه دهد. اتحاد مبارزان بر اساس تحلیل خود از خصائل دولت بورژوازی در دورانهای بحران انقلابی، جمهوری اسلامی و دو جناح درونی آن را بورژوازی و ضدانقلابی خواند. بعلاوه اتحاد مبارزان کمونیست تشکیل یک حزب لنینیست را یک وظیفه میرم میدانست و پلمیک تنوریک خود علیه پوپولیسم را وسیله‌ای برای دستیابی به یک مبنای محکم برنامه‌ای برای چنین حزبی میدانست. در ماه مارس ۱۹۸۱، اتحاد مبارزان برنامه خود را منتشر کرد که در آن بر تعهد خود به انقلاب کمونیستی تأکید کرده و وظایف میرم جنبش کمونیستی را جمع‌بندی کرده بود. این برنامه که بعداً مبنای برنامه حزب کمونیست ایران شد، همچنین شامل مطالبات دمکراتیک و اقتصادی بلاواسطه بود.

ایده‌های اتحاد مبارزان کمونیست تأثیر عمیقی بر چپ رادیکال بخصوص فعالین خط سه داشت. بسیاری مستقیماً

فوق‌العاده جنبش طبقه کارگر. این دو عنصر با هم شرایط را برای ظهور جریان سازمانی مارکسیسم انقلابی متمایز از چپ رادیکال موجود فراهم کردند. انقلاب ۹-۱۹۷۸ عمده‌ترین حرکت سیاسی برخاسته از تناقضات سرمایه‌داری ایران بود. این انقلاب اولین فرصت تاریخی واقعی را برای طبقه کارگر فراهم کرد تا در عرصه سیاسی همان وزنی را که در عرصه تولید اجتماعی کسب کرده بود، بدست آورد. جنبش طبقه کارگر نقش حیاتی در سرنگونی سلطنت داشت. اعتصابات کارگری بویژه در صنایع کلیدی مانند نفت و کارخانه‌ها، اسکلت اصلی مبارزه توده‌ای را تشکیل میداد، دولت‌های نظامی یکی پس از دیگری را فلج کرد و به مبارزه مردم روحیه و جسارت بخشید. اعتراضات کارگری پس از انقلاب نیز ادامه یافت و یکی از موضوعات محوری رودررونی‌های سیاسی در جامعه باقی ماند.

اینجا باید به وجوه معینی از جنبش طبقه کارگر ایران اشاره کرد. اول، به دلیل سرکوب شدید در دو دهه گذشته و ورود دهقانان فقیر به صفوف کارگران، سنت مبارزه سازمانیافته در درون طبقه کارگر ایران بشدت ضعیف است. در غیاب سازمانهای توده‌ای، مبارزه روزمره توسط شبکه‌ای از محافل متشکل از رهبران عملی محلی و آژیتاتورهای کارگری سازماندهی و رهبری میشد. دوم، تا قبل از انقلاب، جنبش طبقه به ندرت از تغییر و تحولات درون چپ رادیکال تأثیر میگرفت. طبقه کارگر از سنت سوسیالیستی با پایه دانشجویی و روشنفکری که مبارزه طبقاتی را تابع «مبارزه برای خلق» کرده بود و چیزی بعنوان خط مشی و راهنمای روشهای عملی چندانی برای ارائه به طبقه کارگر نداشت، جدا ماند. سوم، به همان دلایل، طبقه کارگر تحت تأثیر احزاب رویزیونیست و رفرمیست که بتوانند میلیتانی آنها را محدود کنند نبود. آنها در کل، سیاسی‌تر از طبقه کارگر در کشورهای سرمایه‌داری متروپل بودند، بیشتر از آنها به مسأله دولت و قدرت سیاسی اهمیت میدادند و بیشتر خواهان اتخاذ اشکال رادیکال مبارزه بودند.

در دوران انقلاب محیط مناسبی برای اشاعه ایده‌های کمونیستی و سازمانیابی کمونیستی در بین طبقه کارگر بوجود آمد. بسیاری از رهبران عملی جنبش کارگری کمونیست شدند و حتی فعالیت سازمانی کمونیستی کردند. البته در کل آنها فاصله خود را از سازمانهای چپ رادیکال نگه داشتند. بسیاری از کارگران از این سازمانها بعنوان رادیکالترین بخش اپوزیسیون حمایت کردند، همچنانکه کارگران به ناگزیر و در غیاب احزاب واقعی کارگری این کار را میکنند. اما کارگران در مقیاسی وسیع به آنها نپیوستند. علیرغم رشد یک سنت قوی کمونیستی در درون

کنگره موسس حزب کمونیست ایران متشکل از کادرهای کمونیست با سوابق سازمانی گوناگون در کردستان برگزار شد و حزب کمونیست ایران تشکیل شد.

تشکیل حزب کمونیست ایران گسست ایدئولوژیک و سازمانی نهایی سوسیالیسم ایران از سنتهای ناسیونالیستی و پوپولیستی بود. حزب کمونیست ایران بر طبقات و مبارزه طبقاتی به عنوان مفاهیم محوری کار ایدئولوژیک و سازمانی خود تأکید کرد. این به معنی بازگشت به ارتدکسی مارکسیسم قبل از استالین بود. برای حزب کمونیست، مانند مارکس، سوسیالیسم مقدماتی مالکیت اشتراکی بر وسایل تولید و لغو کارمزدی است، نه توسعه نیروهای تولیدی یا برنامه ریزی اقتصاد دولتی. اقتصاد اتحاد شوروی با خصلت سرمایه‌داری دولتی مشخص می‌شود. حزب کمونیست ایران هیچ نوع «اردوگاه سوسیالیستی» را به رسمیت نمی‌شناسد و خود را با هیچیک از قطبها یا جریانهای باصطلاح کمونیسم بین‌المللی تداعی نمی‌کند. حزب کمونیست در تاکتیک بر عمل مستقیم طبقاتی و مبارزه طبقاتی تأکید می‌کند. حزب کمونیست ایران جنبش توده‌ای طبقه کارگر را رکن اصلی هر نوع مبارزه برای تغییر انقلابی می‌بیند. حزب کمونیست ایران طرفدار ساختار شورایی برای سازمانهای توده‌ای طبقه کارگر است و خط مشی تقویت جنبش مجمع عمومی کارگران بعنوان مؤثرترین ابزار ایجاد فوری سازمانهای توده‌ای کارگران را در پیش می‌گیرد. برعکس سنت پوپولیستی، حزب کمونیست ایران اهمیت فراوانی برای مبارزه روزمره کارگران برای بهبود وضعیت کار و زندگی‌شان قائل است.

طی پنج سال گذشته حزب کمونیست ایران توانسته خود را به عنوان سازمان اصلی در چپ سوسیالیست ایران تثبیت کند، گرچه ارزش سیاسی واقعی آن در نقشی است که میتواند بالقوه در پیشروی به سوی یک سنت اصیل و قوی کمونیستی کارگری در ایران داشته باشد.

هیچ اندازه رادیکالیزه شدن تنوریک و سیاسی در خود قادر به تغییر خصلت کمونیسم امروز و پُر کردن شکافی که آن را از طبقه کارگر جدا میکند، نیست. آنچه که برای تحقق کمونیسم پرولتری مانیفست کمونیست لازم است، یک انتقال اجتماعی واقعی است. کمونیسم باید از همه کسانی که آن را طی قرن بیستم برای رفم در کاپیتالالیسم بکار گرفتند، پس گرفته شود و به طبقه کارگر داده شود تا علیه سرمایه و برای رهایی بشریت بکار گرفته شود. باید جنبش کمونیسم کارگری شکل بگیرد؛ جنبشی که در آن کمونیسم دوباره بیان اعتراض طبقاتی

به آن پیوستند، اما نفوذ واقعی آن بسیار فراتر بود. در حالیکه اتحاد مبارزان «چپ» و «تروتسکیست» قلمداد می‌شد، ترمینولوژی و تحلیلهای آن بطور روزافزونی توسط سازمانهای عمده چپ در جستجویشان برای انسجام تنوریک و در دوران چرخش تاکتیکی آنها به چپ، وام گرفته می‌شد و بکار می‌رفت. فراکسیونها و جریانات قویا طرفدار اتحاد مبارزان کمونیست در کلیه سازمانهای عمده خط سه، رزمندگان، پیکار، وحدت انقلابی ظهور کرد. همه اینها بعداً به اتحاد مبارزان و سپس به حزب کمونیست پیوستند.

اما نفوذ مهم اتحاد مبارزان در چپ رادیکال از جای دیگری سر برآورد. در ماه مارس ۱۹۸۱، دومین کنگره کومه‌له، یک سازمان کمونیستی با حمایت توده‌ای در کردستان و یک رکن مهم مقاومت مسلحانه علیه جمهوری اسلامی، مواضعی شبیه مواضع اتحاد مبارزان اتخاذ کرد و اتحاد مبارزان را علناً پیش‌تاز کمپین ضدپوپولیستی خواند. کومه‌له در سال ۱۹۶۹ بعنوان یک شبکه زیرزمینی فعالین با آرمانهای مانوئیستی با تعهد محکمی به کار سیاسی در میان مردم تشکیل شد. در ۱۹۷۴، ساواک تعداد زیادی از اعضای رهبری آن را دستگیر کرد اما سازمان نابود نشد. با وقوع انقلاب و آزادی رهبران، کومه‌له به سرعت خود در رأس جنبش توده‌ای در کردستان قرار داد. در اوت ۱۹۷۹ فقط شش ماه بعد از سقوط سلطنت، رژیم اسلامی تعرض نظامی خود به مردم کردستان را آغاز کرد. کومه‌له مردم را به مقاومت مسلحانه توده‌ای فراخواند و دست بکار سازماندهی واحدهای پیشمرگ شد. کومه‌له تا زمان دومین کنگره‌اش به حزب طبیعی مردم زحمتکش کردستان تبدیل شد و از حمایت مردم مناطق روستایی و شهری برخوردار بود. کومه‌له نه فقط علیه رژیم اسلامی مقاومت کرد بلکه هژمونی بورژوا-ناسیونالیسم کردستان، حزب دمکرات ایران و ناسیونالیسم تنگ‌نظرانه آن بر جنبش کردستان را هم به مصاف طلبید.

قبل از کنگره دوم، کومه‌له از جدلهای ایدئولوژیک درون چپ ایران خود را کنار کشیده بود و مشغول سازماندهی و رهبری جنبش کردستان بود. دومین کنگره کومه‌له موازنه را به نفع جریان ضد پوپولیستی تغییر داد و کومه‌له را به قویترین قطب در جذب فعالین مارکسیست تبدیل کرد. کومه‌له و اتحاد مبارزان شروع به همکاری نزدیک برای ایجاد حزب کمونیست کردند. آنها پیش نویس یک برنامه مشترک را نوشتند و آن را برنامه حزب کمونیست نامیدند و به کلیه سازمانها و گروههایی را که به آن سمپاتی داشتند فراخوان پیوستن به مبارزه برای تشکیل حزب کمونیست ایران را دادند. در سپتامبر ۱۹۸۳،

اخراج کرد. در ۱۹۷۷ این سازمان کار چریک شهری را کنار گذاشت. در آستانه انقلاب بدنبال بحران رهبری، دچار انشعابات دیگری شد. رهبری برکنار شد و سازمان به پیکار و دو گروه بسیار کوچک منشعب شد، نبرد و آرمان. پیکار تبدیل به اصلی ترین سازمان خط سه تبدیل شد.

[۷] رزمندگان (سازمان رزمندگان طبقه کارگر) بعنوان یک محفل مارکسیست - لنینیست در اوایل ۱۹۷۰ شکل گرفت. یک سازمان تیپیک پوپولیست رادیکال بود طی ۱۹۷۹ - ۱۹۸۰ و جزیی از جناح چپ خط سه بود.

[۸] چریک سابق، بخاطر مقاومت قهرمانانه اش در زیر شکنجه و فرارش از زندانهای شاه در اوایل ۱۹۷۰ مشهور بود.

[۹] اگر هر چه نبود، لاقل چپ رادیکال «دمکرات» بود. کل پراتیک سازمانهایی مانند پیکار و رزمندگان چیزی بیش از تقابلهای مداوم با جمهوری اسلامی بر سر خواستههای دمکراتیک نبود. ناتوانی چپ رادیکال در تحقق هیچیک از دستاوردهای دمکراتیک به این دلیل بود که باندازه کافی سوسیالیست نبود. این جریان فاقد قدرت واقعی در درون طبقه کارگر بود که بتواند اعمال فشاری واقعی بر جمهوری اسلامی بکند.

[۱۰] این ترند آنقدر اهمیت سیاسی ندارد که بعنوان قطب بمعنی اخص کلمه دسته بندی شود. اینجا من به دو دلیل آنها را مطرح کردم. اول، آنها موج پاسیفیسم سیاسی را نمایندگی میکنند که تعداد قابل ملاحظه ای از فعالین سابق را در خود غرق کرده است. دوم، روایت آنها از تجربه انقلاب ایران که در ژورنالهای سوسیالیست در غرب رواج یافته است.

* * *

ترجمه فارسی این مقاله اولین بار در «منتخب آثار»، گرد آوری و مقابله و ادیت توسط ایرج فرزاد، خرداد ۱۳۸۴ (۲۰۰۵) منتشر شده است. این متن ترجمه فارسی مقاله ای است که در ۱۹۸۷ به انگلیسی نوشته شده است.

و فعالیت طبقاتی است. انقلاب ایران ماتریال لازم برای این انتقال طبقاتی را فراهم ساخت. ظهور قشر وسیعی از رهبران کارگری سوسیالیست و رادیکال، ورشکستگی ایدئولوژیک و سیاسی ناسیونال-فرمیسم و سوسیالیسم خرده بورژوازی، و ظهور یک حزب مارکسیستی رادیکال که بالقوه میتواند توسط طبقه کارگر در دست گرفته شود و به عنوان ابزار مؤثری در مبارزه طبقاتی بکار گرفته شود، همگی پیشرویهایی تعیین کننده ای در این جهت هستند. اما اینها همه به پراتیک نسل حاضر مارکسیستهای انقلابی ایران و توانایی آنها در پاسخگویی در چرخشهای سیاسی مهم در آینده بستگی دارد. این آزمایشی است که حزب کمونیست ایران باید از سر بگذراند.

منصور حکمت

یادداشتها

[۱] برای نمونه، به وال مقدم، «سوسیالیسم یا ضد امپریالیسم؟»، چپ و انقلاب در ایران، و مصاحبه با فرد هالیدی، «انقلاب ایران و نتایج آن» در نیو لغت ریویو، شماره ۱۶۶، نوامبر - دسامبر ۱۹۸۷، رجوع کنید.

[۲] فردریک انگلس، «نامه به مارکس در پاریس»، اکتبر ۱۸۴۴، منتخب مکاتبات، انتشارات پروگرس، ۱۹۷۵، صفحه ۱۹.

[۳] «[سیاسی - تشکیلاتی]»، متمایز از نظامی، ترمی بود که توسط طرفداران این خط برای دلالت کردن بر مخالفت شان با تاکتیک های جریان چریک شهری بکار میرفت.

[۴] فدایی (سازمان فدائی خلق) سازمان عمده چریک شهری بود که از سال ۱۹۷۱ فعال بود.

[۵] این نکته از طرف اغلب سازمانهای چپ رادیکال بعنوان مهمترین دلیل جدانشان از سنت حزب توده تاکید میشد. در واقع، تفاوت های سازمانی درون چپ رادیکال مقدماتا حول مسائل تاکتیکی درباره سرنگونی استبداد بود.

[۶] پیکار (سازمان پیکار برای آزادی طبقه کارگر) از انشعابی در ۱۹۷۵ در مجاهدین یک سازمان چریکی اسلامی بود. یک بخش خود را بعنوان مارکسیست - لنینیست اعلام کرد، عملا کل سازمان را گرفت و کسانی را که در مقابل این تغییر ایدئولوژیک مقاومت کردند را

بحث در سمینار حزب کمونیست ایران درباره آیین نامه نیروی پیشمرگ

۱۳۶۳ - ۱۹۸۴

از کُل پیشمرگ های تاریخ جنبش کردستان افراد مسلح در تهران پیدا میشد، یعنی چند صد هزار. در فاصله ۲۲ بهمن تا فروردین همان سال بالاخره سلاحهایی که نتوانستند از مردم پس بگیرند چند صد هزار بود و دست مردم بود.

خُب ما باید چکار میکردیم؟ میگفتیم برای اینکه هژمونی خودمان را روی این توده قیام کننده اعمال کنیم، ما که به قول ر. عطا (خُلُقِی) از خودمان مطمئنیم، پس درب را باز بکنیم و بگوئیم؛ هر کسی میخواهد رژیم سلطنت را بیاندازد، بیاید عضو حزب کمونیست باشد و ما سازمانش میدهیم!

واقعیت مبارزه طبقاتی ایجاب میکرد، مرز ما با سازمان پیکار و سازمان رزمندگان مشخص باشد. آدم هایی که بخودشان میگفتند سوسیالیست، برای خودشان مرز می تراشیدند. حالا ما بخاطر فقط اینکه اینجا جنبشی است که دمکراتیک است و ما در آن فعالیت میکنیم، این مرز را اصلاً اینجا ضروری نمیدانیم! بعضی رفقا معنی ضابطه پذیرش برنامه را بصورت کنکور در نظر میگیرند. این فقط یک کنکور نیست، ما فقط از ضابطه کنکوری نگاه نمیکنیم، چون بعد از این ضابطه بافت تشکیلاتی ما دارد تعیین میشود. روابط و مناسبات درون تشکیلاتی ما دارد با این ضابطه تعریف میشود، آنچیزی که اصل است و آنچیزی که اصل نیست. مناسبات ما با توده مردم دارد با این ضابطه تعریف میشود. بر مبنای کدام اعتقادات قرار است مناسبات این سازمان با توده مردم برقرار شود؟ اخلاقیات درون تشکیلاتی ما دارد با این ضابطه تعریف میشود. اصل انتقاد و انتقاد از خود و ملاکهای انتقاد و

رفقا! صحبتهایی که من میکنم رفقا همه سور (حسین مرادبیگی)، عمر (ایلخانی)، اسماعیل و دکتر جعفر (شفیعی) قبل از من کردند. بنابراین من طولانی صحبت نمیکنم. شاید چند نکته با زاویه تازه تری مطرح کنم ولی همان است که رفقا گفتند.

اولاً رفقائی فکر میکنند که فقط کومه له، تنها استثناء در تاریخ جنبش است که در یک جنبش ملی - دمکراتیک فعالیت میکنند. خود برنامه حزب کمونیست میگوید: "حزب کمونیست در این دوره در سراسر ایران در یک جنبش دمکراتیک باید فعالیت بکند." و اصلاً گسترش دادن مبارزه دمکراتیک و به پیروزی رساندن آن یکی از ابزارهایی است که میشود شرایط لازم را برای بسیج سوسیالیستی طبقه کارگر فراهم کرد.

مسأله ملی کرد ممکن است وقتی ما در کردستان نشسته ایم، مسأله عمده این جنبش بنظر بیاید، ولی وقتی کُل کشور و کُل جنبش کارگری جهانی را نگاه میکنید یکی از بسیار جنبش های دمکراتیک و غیر سوسیالیستی است که احزاب کارگری با آن روبرو بوده اند.

خُب اینجا هم باید بتوانیم همان قاعده ای که مطرح میکنیم به درجه ای تعمیم بدهیم. اگر جنبش اینجا هم ملی و دمکراتیک است بنابراین افراد زیادی با عقاید غیر سوسیالیستی پیدا میشوند که در عین حال میخواهند انقلابی باشند، در تهران هم همینطور است. عیناً در تهران، قیام ۲۲ بهمن را افرادی صورت دادند که خیلی کم برای سوسیالیست دست به اسلحه برده بودند، ولی به مراتب بیشتر

انتقاد از خود دارد با این ضابطه تعریف میشود.

بیرون این برنامه حزب، چه اصول دیگری هست؟ ما چیزی را تعریف نکردیم. برنامه خودمختاری؟ برنامه خودمختاری هیچ جانیگوید؛ طبقه کارگر به نیروی خودش آزاد میشود! کسی که برنامه حزب کمونیست را نمی پذیرد و می آید توی تشکیلات ما، دارد تمام مناسبات درونی ما، تمام اخلاقیات و موازین درونی ما و تمام روابط ما با توده ها را با آنچه که خودش باور دارد، تعریف میکند.

وقتی که من بدون پذیرش برنامه حزب کمونیست آدم توی این تشکیلات، شما میگویند؛ چرا مردم آبادی را میزنید؟ میگوید؛ خب چه اشکالی دارد برای انقلاب است! شما میگویند؛ نکنید! میگوید؛ چرا؟ من هیچ اصلی نمیبینم که چرا مردم را نباید بزنم، چرا زن با مرد باید برابر باشد؟! اصلاً چرا به مردم راجع به امپریالیسم بگویم؟! چرا به مردم روستاها متشکل شدن را یاد بدهم؟ اینها اصل ما نیست. من آمده ام برای اینکه نیروهای اشغالگر را سرکوب کنم که برگردند و بروند!

آنوقت هر ۶ ماه یک دفعه در فلان پلنوم و فلان کنگره فریاد میزنیم؛ "فاصله حرف و عمل" وجود دارد. خب معلوم است که وجود دارد. برای اینکه عمل کننده از مغز خودش فرمان میگیرد نه از یک مغز مشترک سوسیالیستی که دم درب تشکیلات گفته باشیم؛ که اگر الان دقیقاً این اصول مشترک را ندارید باید تا ۶ ماه دیگر داشته باشید. و تشکیلات بدانند که باید آن ذهنیت را پیدا بکنند، خب معلوم است که "فاصله حرف و عمل" ما از کجا میآید؟ تعهدی که به مارکسیسم در تشکیلات نیست، از کجا میآید؟ ما میخواهیم ضابطه پذیرش پذیرش برنامه را برداریم و بعد با "هژمونی" مسأله را حل کنیم؟ خب چرا بیاید زیر هژمونی من و شما؟ از کجا معلوم که ما نرویم زیر هژمونی او؟

این کار- یعنی بیرون کردن اشغالگر- به زور همین سلاحهایی که داریم و با یک درجه سلاحهای سنگین گرفتن از پاکستان هم حل میشود، شده است! این جنبشها به پیروزی رسیدند، اینطور نبوده که همه این جنبشها به شکست بیانجامد.

آیا تاریخ نشان نداده است که همیشه اینجور مواقع کمونیستها رفته اند زیر هژمونی دمکراسی، که دیگر دمکراسی نمیماند و تبدیل به بوروکراسی و ارتجاع میشود، بعد از اینکه زیر عهدش بزنند؟

جنبشی که رفته و خودش را در آغوش یک دولت دیگری انداخته که حاضر بوده استقلال دولت بعدی را برسمیت بشناسد، خب به پیروزی رسیده و الان در آفریقا ۱۰ تا از این جنبشها در آفریقا دارد اعلام موجودیت میکند. مردم را هم میزنند، هیچ خصلت دمکراتیکی هم ندارد، به رهائی زن هم نمی پردازد، جدائی مذهب از دولت را قبول ندارد. حالا فرض کنیم اینها هیچ، اینها را جزء اخلاقیات انقلابی آنها فرض کنیم. به متشکل کردن سوسیالیستی کارگرا هم بهائی نمیدهد، به حفظ اسرار کمونیستها هم بهائی نمیدهد. اصولی عمل کردن را بر مبنای تعلق کارگری بهائی نمیدهد. برای آن جنبش کارگر و سرمایه دار فرقی ندارد، پیوند خودش را با کاسبکار و حاج آقای ده و شهر هم برقرار میکند و به صرفه مادی بیشتر خودش هم می بیند. بالاخره برنامه ای، اصلی را نپذیرفته که متعهدش بکند، به اینکه اینطور نباشد. انوقت- در عدم پای بندی به چنین اصول و برنامه ای- در این تشکیلات قرار است چه انتقاد و انتقاد از خود جاری شود، قرار است از چه کسی انتقاد کنیم که چه چیزی را نقض کرده است؟

رفقا مثالهای عملی اش را زدند. ما با بورژوازی محلی که درگیر هستیم، او اسلحه شان را بسمت چه کسی میگیرد؟ ر. عطا میگوید؛ ما از خودمان مطمئنیم. آیا از آنها هم مطمئن است، از کسانی که بدون هیچ اصل و اصول مشترکی کنار ما هستند؟ به این خاطر که قاطع تر و پیگیر تریم، در چه قاطع و پیگیریم؟ این سؤال را نباید از خودمان و از آنها هم بکنیم؟

بنظرم یک محدودنگری جدی بین رفقای کومه له وجود دارد. حزب دمکرات فقط نفوذ و اعتبار خودشان را در خلق آبادی جستجو میکنند، آنها در

میان خلق آبادی که امروز با آن مواجه است.

فکر میکنید اگر کومه له سازمانی بود که در باره نیروی پیشمرگه شان اعلام میکرد: "اینها کسانی هستند که برای مسأله ملی به میدان آمدند"؛ آیا در تهران، در اصفهان، در شیراز هواداری پیدا میکرد؟ در صحنه جهانی هواداری پیدا میکرد؟ چرا چشم امید کارگری به او دوخته میشد؟ چرا چشم امید آن کارگر الان به حزب دمکرات دوخته نشده است؟ حزب دمکرات هم با همین اهداف به میدان آمده است. آیا هیچ سازمان کمونیستی میآید مقر خودش را، کادر خودش را تحت تنظیمات یا پوشش یا امنیت کومه له قرار بدهد، وقتیکه بداند پیشمرگش کسی است که فکر میکند: "فارسها دارند کردها را سرکوب میکنند، همین و بس، این جهان ما را میسازد"؟ معلوم است که نمیکرد!

کدام بخش سیاسی میتواند یک کادر تشکیلاتی اش یا اسرار تشکیلاتی یا نامه تشکیلاتی اش را بدست شاخه ارتباطی آن بخش بسپرد که چنین فکر میکند؟ معلوم است که نمیکرد!

ما داریم راجع به یک کنکور صحبت میکنیم که افرادی را انتخاب کنیم و پرورش کنیم، راجع به یک زندگی واقعی و زنده حرف میزنیم که در آن مناسبات و روابط وجود دارد، پراتیک هر روزه وجود دارد. حالا ما میخواهیم بخش مهمی از کسبها را قرار است این را پراتیک بکنند به اصول ما معتقد نباشند، عیب ندارد؟! برای اینکه از بس که ما به خودمان مطمئنیم؟!

این استدلال را هم من شنیدم؛ "هژمونی خودمان را اعمال میکنیم!"

خُب برای اعمال هژمونی شما احتیاج به یک حزب قوی دارید. حزب قوی برای اینکه قوی بماند باید ضربه نخورد، محکم بماند و در درجه اول وقتی جنگ مسلحانه است، حزب بمثابه حزب اول مسلح شود تا اصلاً بتواند هژمونی اش را روی کسی برقرار بکند. آدم غیر مسلحی ندیدم که هژمونی خودش را روی نیروی مسلح برقرار بکند.

میخواهیم هژمونی خودمان را روی دمکراسی انقلابی در کردستان برقرار کنیم، زنده باد این یک خواست خیلی انقلابی و کمونیستی است! پس اول باید برای آن یک حزب مسلح انقلابی داشته باشید که از کسی زور نمیشنود و هر موقعی که حرف زور به آن بزنند قابلیت پاسخگویی دارد، میتواند از خودش محافظت کند. یک چنین حزبی میتواند هژمونی خودش را روی هر کسی اعمال بکند.

و تازه بحث بر سر این است که این هژمونی را چطوری باید اعمال کنیم؟ اینجا میرسیم به صحبت رفقای که میگویند: بخشی از تشکیلات باشند ولی روی آن هژمونی اعمال میکنیم."

خُب! این "ما" دیگر کی است؟ بخشی از خودمان است که روی آن هژمونی اعمال میکنیم"؟، آن بخش خودش دارد در تعیین سیاست و موجودیت ما نقش بازی میکند! پس هژمونی خودش را از طریق راه انحرافی بخودش اعمال میکند، الان واقعیت امروز ما کما بیش به این نزدیک است.

"فاصله حرف و عمل" ما سیاست ها و عملکردهائی است که مال طبقه ما نیست، آنها دارند اجرا میشوند، از کجا اجرا میشوند؟ از آنجائی اجرا میشود که باورهای این خط، اهرم تشکیلات را بدست نمیگیرند. آن جریانی که مسلط به اعتقادات اعلام شده این تشکیلات است، جریان تشکیلاتی دستش نیست. یک قدم که از آن دور میشوید سلولهای این تشکیلات و اخلاقیات و مناسبات و روابط حاکم به این تشکیلات، چه در زمینه تشکیلاتی و چه در زمینه معنوی - ایدئولوژیکی و چه در تعریف وظایف هر ارگانی، توسط افکار خودبخودی شکل گرفته که هیچوقت ما یک فیلتر جدی جلوییش نگذاشتیم. اینها ما را محدود میکند یا نه اگر ضابطه یا برنامه ای بگذاریم؟ محدود به نسبت امروز ما یا نسبت به فردای ما؟

بنظرم پرولتاریا در ایران حدود چند میلیون است. آیا همه اینها میتوانند به کمونیسم گرایش داشته باشند؟ بنظرم صد در صد. آیا یک سازمان چند میلیون نفره برای ما محدود و کوچک است؟

خودشان می بینند و می آیند. برای اینکه وقتی که می آیند، در وجود ما با کاسب و مدافع مالکیت خصوصی مواجه نمی شود، خودشان را در قدرت می بینند. یک چنین حزبی می تواند کارگرهای زیادی را جلب کند، ما از این نظر نباید نگران محدودیت باشیم.

اتفاقاً آن حزبی محدود می ماند که در عصر امپریالیسم، در عصر اختناق و عصر شدیدترین حالت استثمار، در عصر بردگی یک طبقه صد میلیونی در سطح جهان بدست یک اقلیت ناچیز، که حرفی از اینها نزنند. آن حزب محدود می ماند، بازرگان و بنی صدر می شود. ولی بلشویک در چنین شرایطی رشد می کند.

مگر بلشویکها با رقیق کردن ایده هایشان در فاصله فوری و اکتبر رشد کردند؟ نه، برعکس، با غلیظ کردن ایده های کمونیستی شان رشد کردند. ۱/۵ منشویکها بودند، اما ۵ برابرشان از اکتبر سر درآوردند. این تصادفی نبود، خوش شانسی بلشویکها نبود، حرف طبقاتی شان را زدند کارگرها از طبقات دیگر جدا شدند و به اینها پیوستند. ولی آیا کسیکه کمونیست نباشد و بخواهد در این جنبش شرکت کند، ما طرد می کنیم؟ نه! رفقا اشاره کردند. مسأله توده ای کردن جنگ را با مسأله سازمان دادن حزب مخلوط نکنیم، برویم جنگ را توده ای بکنیم، بله.

برویم اشکال تشکیلاتی و سازمانی مسلح کردن توده های وسیعتر که ممکن است نخواهند کمونیست باشند را پیدا بکنیم. "هیز برگیری" شاید یکی باشد، شوراهای مسلح شاید یکی باشد، ملیشیای حزب کمونیست شاید یکی باشد، سازمان جوانان مسلح هم ممکن است یکی از اشکال دیگرش باشد. جنگ را باید توده ای کرد، سازمان را نباید عموم خلقی کرد.

مگر نمی گوییم زحمتکشان کردستان و حتی بورژوازی کردستان می خواهد به این جنبش خدمت کند؟ خب ظرف تشکیلاتی برای این خدمت کردن را ما باید بتوانیم تعریف کنیم که هژمونی ما روی آن باشد و گرنه برای همان کار ظرفش هست، حزب دمکرات وجود دارد.

یا به نسبت امروز ما نگاه می کنیم، که چون آن پرولتاریا را نیاوردیم، محدود هستیم؟

ما همه پرولتاریا را آوردیم و گذاشتیم در انبار تشکیلات و حالا آدم کم آوردیم و دنبال خرده بورژوا افتادیم؟ حالا باید برویم کسبه و دانش آموز و حجاج و ماموستای آبادی را با ضوابط شل تری جذب کنیم که آنها هم راه داشته باشند؟

شما باور می کنید که اگر روی مسأله طبقاتی پافشاری کنید، کارگر کوره پز خانه با اشتیاق بیشتری می آید سراغ ما تا اینکه حرفهای عمومی "درباره مسأله ملی" از ما بشنود؟

ده - صد برابر کسهائی که می گویند؛ "کومه له روی مسأله ملی قاطع است ما می رویم با کومه له"، کسهائی هم هستند که می گویند: "برای ما حزب دمکرات و کومه له فرقی ندارند، با هر دو آنها می رویم."

شما نشان بدهید که منافع واقعی کارگر و زحمتکش را منعکس می کنید، او با شما می آید. ممکن است برای حاجی ده مسأله فقر، مسأله استثمار انگیزه ای نباشد، ولی برای کارگر کوره پزخانه هست و هر روز دارد به آن فکر می کند. هر موقع این حرفهای کمونیستی را از زبان ما شنیده محبوبیت کسب کردیم. یکی از اصول اعتقادی ما این است که ایدئولوژی ما "علم رهائی طبقه کارگر" است و هر جا استثمار است مقاومت هم هست. ما می خواهیم مقاومت کنندگان را به این حزب سیاسی بیاوریم. فکر کنم اکثریت عظیم جهان، اکثریت ایران را تشکیل می دهند. بنابراین محدود به نسبت امروز مان، هیچ مهم نیست. بگذار محدد بکنند، بجای چند هزار نفر، از ما چند صد نفر کم بکنند، بجای چند هزار نفر یکی - دو هزار مان را کم و زیاد بکنند، همین امروز تا پس فردا.

ولی اگر سازمان ساغ شود، سر خط، سر راست، روی اینکه؛ اصول ایدئولوژی طبقه خودش را با شفافیت، بدون ملاحظه، بدون پنهان کاری ایدئولوژیکی، میبرد توی دل کارگرها، آنوقت ببینید چند ۱۰ هزار، چند صد هزار کارگر ما را راه نجات

است یک محدودیتی بوجود بیاورد، نشان بدهیم که واقعیت موجود ما هنوز با این واقعیت و اصول نمیخواند. ولی میخواهیم زحمتکشی که در فلان شهر یا فلان روستا نشسته و میخواهد به صف ما بپیوندد، بروشنی بدانند که به چه صفی می پیوندند.

آینده ما را، آینده ای که باید به سمتش برویم ترسیم میکند، این را هم باید وظیفه آئین نامه بدانید. اگر شما آئین نامه ای بنویسید که قبول هیچ اصلی در آن لازم نیست، بنظرم اپورتونیستها از قوچان کوچ میکنند بیایند اینجا و بروند توی کوهستانها. برای اینکه هر سازمان دیگری جلوی درب خودش نوشته؛ این یکی آسانترین است، این ارزانترین هتل است.

هیچ ضابطه ای ندارد، شما بگوئید و من قبول دارم، ما میآئیم بنظرم این دعوت کردن به خرده بورژوائی است. اینکه بیاید این تو، ما آموزشش میدهیم، این قول را من همینطوری در هوا قبول ندارم! بیاید توی ما آ آموزشش میدهیم؟ در صورتیکه هر روز مسائل آن آدمی که هنوز آموزشش ندادیم، باعث شده است که ما از هزار و یک هدف انقلابی - کمونیستی مان غافل شویم، همین امروز. ولی با تعهد میگوئیم: آموزشش بدهیم. فکر میکنم این منطقی بنظر نیاید.

رفقا این چیزهایی که ما اینجا جمع میشویم و میگوئیم که: باید بدیهی باشد که کمونیستها سازمانده هستند، یک لحظه از سازماندهی و متشکل کردن زحمتکشان باز نمی مانند، بدیهی است که کمونیستها دلسوز توده ها هستند، بدیهی است که کمونیستها هر جا میروند عقایدشان را تبلیغ میکنند، بدیهی است که مناسبات بین خودشان برابر و کمونیستی است.

علت اینکه اینها را بعد از ۴ - ۵ سال هی بگوئیم بدیهی نیست، این است که برای بافت تشکیلات ضوابط اساسی نگذاشتیم. باز هم نه از زاویه کنکور، گفتم اگر کسهای زیادی بیاید توی تشکیلات و همینطوری بیخود بگوید؛ "قبول دارم"، مساله این است چه کسی این وظایف را انجام میدهد و هر

اگر قرار بود ما با شل کردن موازین پذیرش کمونیسم، توده ای شویم حالا حزب دمکرات شده بود. بحث بر سر این نیست، ما برای توده ای کردن جنگ، باید اشکال سازمانی را که زحمتکشان را در مقیاس وسیع به جنگ می کشاند بدون اینکه آنها را به یک انقلابی حرفه ای تبدیل بکند، تعریف کنیم. شما تعریف کنید که زحمتکش روستا در ده خودش، در منطقه خودش بتواند در این مبارزه نظامی شرکت کند.

ولی ما میخواهیم پیشمرگ بشود و از زندگی مادی خودش بکند، منتها تشویق و انگیزه اش چی است؟ عوضش لازم نیست او کمونیست باشد! او میگوید من کمونیستم، نمیتوانم از زن و بچه ام جدا شوم، نمیتوانم نان شان را به امان خدا بسپریم، جواب این را بمن بده.

"اگر برای من دمکراسی میگذارید؟ باور کنید فهمیدن اینکه نباید فقر باشد، از فهمیدن اینکه استاندار باید انتخابی باشد آسان تر و ملموس تر است. استانداری انتخابی اش را دیدم استاندار غیر انتخابی را هم دیدم ولی فقر همیشه همراه جفت شان بوده است. این را زحمتکش بشما میگوید. آن چیزی که از شما میخواهد این است که در محیط اجتماعی اش برایش سازمان بسازید و متشکلش کنید. توده ای کردن جنگ از کانال شل کردن تشکیلات؛ بنظرم راهی است که اصلاً به مقصد نمیرسد.

مسأله این است: آیا هدف این آئین نامه، این است که وضعیت موجود را توضیح بدهد یا ضابطه ای باشد برای نیروی پیشمرگه؟ بنظرم فقط به این محدود نمیشود، آئین نامه نشان میدهد چه وضعی مطلوب است. اساسنامه ما را هم بخواهیم عملی کنیم ما را محدود میکند. اساسنامه وظایف را میسرمد و میببند و می شمارد و می بیند چه کسی انجام نمیدهد، میگوئید: در این صورت بلند شو و برو!

در اساسنامه ما میگوئیم حزب ما بر اساس چه اصلی باید ساخته شود، این آئیننامه بما میگوید؛ نیروی نظامی ما باید روی چه اصلی باید ساخته شود. همین الان دست به اجرا کردن آن شد. خُب بله! ممکن

بلشویک ترین سازمان جهان توانست انقلاب را توده ای بکند، این یادمان نرود. آن سازمانی که از همه ضد رویزیونیست تر و سختگیرتر بود و رهبرش ۲۰ سال پیش در فلان کنگره بر سر تعریف عضویت انشعاب کرده بود، بعد از بیست سال کار توانسته بود انقلاب را توده ای کند. وگرنه تمام این سازمانهای گل و گشاد که همه شان توی "اپوزیسیون سر کوه در بدر هستند، به ما میخندند که شما سیاست بلد نیستید، شما نمیدانید چطور باید توده ها را جمع کرد، شما سخت گیر و دُگم هستید. من میگویم آخر بالاخره شما انقلاب را رهبری کردید یا نلین؟

آن دُگم و سختگیر "مو از ماست بیرون کشیده" بالاخره توده ها را وارد یک انقلاب کرد و نشان داد راهش ماتریالیستی و واقعی است یا آن صدها سیاست بازی که هر روز با همدیگر جبهه واحد تشکیل میدهند؟

خُب حقانیت تاریخی نشان میدهد راه توده ای شدن ضد رویزیونیست بودن و سختگیر بودن در اصول است، برای اینکه طبقه ای که زجر می کشد با این اصول آزاد میشود و اگر هم بخواهد راه رهائیش را به او نشان بدهید باید این اصول را برایش بگوئید.

طبقه هم که تازه بعد از هشتاد - نود سال از قرن اخیر میگذرد اینقدر بی عقل نیست، طبقه امروز خیلی بیشتر از قرن بیست میفهمد که چه کسی دارد منافعش را منعکس میکند و چه کسی نمیکند.

پس باید منافعش را منعکس کرد و با نشان دادن این اساسنامه به همان طبقه نشان داد که در صفوف ما، کسیکه از منافع جز منافع تو دفاع بکند، حق ورود ندارد. چنین سازمانی میتواند توده ای شود و نه بالعکس.

کسی انجام نمیدهد بلند شود و برود. در اساسنامه ما میگوییم حزب ما بر اساس چه اصلی باید ساخته شود. این آئین نامه به ما میگوید؛ نیروی نظامی ما بر اساس چه اصلی باید ساخته شود. ولی این ضوابط به ما نشان میدهد که اگر اینطور نباشد، غلط است، مطابق اصل نیست، نا حق است و اینطور درست است. دیگر نباید با یکی بحث بکنید که: بابا برای مردم باید تبلیغ کرد نباید کتک زد. روشن باشد، که اگر نشان دادند، محکوم است. آخر این آئین نامه میگوید؛ شرط پذیرش برنامه به چه معنی است؟

میگوید: "پذیرش برنامه حزب کمونیست توسط داوطلبان پیوستن به صفوف حزب همچنان باین معنا است؛ که هر رفیق جدید موظف به مبارزه در چهارچوب این برنامه است. او نمیتواند رفتار و کردار و عملکردی مغایر این برنامه داشته باشد. و همواره اگر تناقض افکار و عملکرد او با برنامه حزب کمونیست به او خاطر نشان شود، برای باقی ماندن در صفوف ما در این افکار و عملکرد تجدید نظر کند". این یعنی بحث بردار نیست!

شما به یکی نشان بدهید که اینجا کمونیستی عمل نکردی، ممکن است بگوید: "نه، من نمیدانستم این کمونیستی نیست." برنامه را میگذارید جلوی او و او دیگر بحث نمیکند و میگوید: "من نظرم چیز دیگری است". میگوئیم: خُب تا موقعی که نظرت چیز دیگری است بروید بیرون حزب باشید. برای اینکه این سازمان کس هائی است که بر مبنای این نظرات میخواهد با مردم کار کنند. حزب نمیخواهد توی خودش کلپ ترویجی درست کند، که یک عده بیائیم دور هم جمع شویم و نصف دیگرمان را روی پذیرش اصولی که بین نیمه دیگر مشترک است، ترویج کنیم.

کُلّا معضل اساسی که اینجا تعریف میشود یکی کم بهاء دادن به ادامه کاری و دورنمای کار طبقاتی حزب مان می بینیم و دیگری یک درک محدود و روزمره از مسأله رشد تشکیلات.

به رفقای دفتر سیاسی، ک.م. کومه له، نماینده کومه له در خارج کشور

را رفع کرد. پائین تر اشاره خواهم کرد که چگونه علت این ناتوانی تا هم اکنون جدایی عملی نمایندگی از ک.خ.ک و فقدان اتوریتته و بینش لازم در باره مساله در ک.خ.ک بوده است.

بهر حال طرح دفاتر کشوری خلاف یک اصل سازمانی حزب، یعنی نمایندگی شدن حزب در خارج توسط کمیته حزب در خارج است.

به دو سوال باید در این رابطه پاسخ بدهم. اول اینکه " پس نمایندگی برای چیست " و دوم اینکه " اگر ک.خ.ک این وظایف را انجام ندهد تکلیف چه می شود ". در پاسخ به سوال اول فکر میکنم همه روشن باشیم.

پایه حقوقی نمایندگی در آئین نامه حقوق ویژه است و ضرورت واقعی آن از امکانات، قابلیت ها و ضروریاتی ناشی می شود که خصالت ویژه جنبش در کردستان در برابر حزب قرار می دهد. بند ۳ آئین نامه حقوق ویژه اعلام کند که " کومه له راسا می تواند : بنام خود در رابطه با مصالح و مسائل خلق کرد در سطح جهانی و مراجع بین المللی حضور یابد و تصمیمات لازم را اتخاذ کند ". اینجا بحث بر سر ایجاد سازمان در سطح جهانی نیست، بلکه بر سر نمایندگی شدن مستقیم کومه له در مراجع جهانی است. دفتر نمایندگی برای انجام این فونکسیون تشکیل شده است. کار سیاسی و تشکیلاتی در خارج، به معنای فعالیت یک سازمان حزبی، در باره هر مساله ای، در خارج باید به کمیته خارج از کشور احاله شود. ممکن است گفته شود که دفاتر کشوری به معنای ایجاد یک سازمان نیست. قطعاً نیست هیچکس این نبوده و رفیق صدیق نیز موکداً این نکته را خاطر نشان می نمود. اما مساله بر سر نیت ما نیست، بلکه بر سر سیری است که در عمل بوقوع خواهد پیوست و معنایی که دفاتر عملاً خواهند یافت. به نکته مفصل تر بر می گردم، چون اساس بحث من معنای عملی این طرح است. اما در مورد سوال دوم، به یک نکته بسنده می کنم و سعی می کنم در طرح آلترناتیو خودم راه عملی را نشان بدهم. بنظر من نمی توان و نباید ک.خ.ک را دور زد، بلکه باید کاری کرد که به انجام این وظیفه قادر بشود. طرح جدید به ناتوان کردن بیش از این ک.خ.ک در قبال مساله کردستان و بی صلاحیت کردن آن منجر می شود.

(۲) امروز، بویژه در خارج کشور، گرایش به دو شقه کردن حزب به کردستانی و ایرانی، کرد و فارس، کومه له و حزب و غیره وجود دارد. ناسیونالیسم کرد نه تنها یک فشار واقعی است، بلکه عملاً در میان اعزازی های از داخل کار می کند، و روزی نیست که نشنوم فلان رفیق در فلان محفل چیزی در مورد "فارس ها کارها را قبضه کرده اند"، "ما را درک نمی کنند"، و غیره بگویند. گروه های دیگر آگاهانه و عامدانه روی این شکاف بالقوه، شکافی که ریشه اش همان ستم ملی در جامعه و انعکاس آن در اذهان فعالین چپ است، کار می کنند. حالا به این واقعیت طرح دفاتر کشوری تحت رهبری نماینده

در جلسه اخیر کمیته اجرایی [من و ر. حسین (جواد مشکئی) در جلسه حاضر بودیم] با رفیق صدیق کمانگر، از جمله بحثی در باره طرح های آتی نمایندگی کومه له داشتیم که طی آن سیاست جدید سازماندهی نمایندگی مطرح شد. رنوس این سیاست، آنطور که از بحث هاستنباط می شد - طرح کتبی ای در این مورد وجود ندارد - عبارت از ایجاد تعدادی دفاتر کشوری نمایندگی کومه له در خارج کشور است که از فرانسه، سوئد، آلمان و انگلستان در این رابطه نام برده شد. از مجموعه بحث ها چنین برمی آمد که این دفاتر وظیفه کار روی مساله کرد، شامل تبلیغ و ترویج، برقراری تماس ها، سازماندهی آکسیون ها و فعالین را نیز خواهند داشت. علت اتخاذ این سیاست، ناتوانی تشکیلات خارج کشور حزب از پیشبرد این وظایف و قابلیت بیشتر نمایندگی از این لحاظ (معنوی، عملی و غیره) و نبود یک بدنه سازمانی برای فعالیت نمایندگی ذکر می شد. همچنین بنظر می رسد که قبلاً در داخل مباحثاتی حول این مساله بوده است و این طرح متکی به آن مباحثات است.

در مورد این طرح، من در جلسه ملاحظات جدی ای را مطرح کردم و از رفیق صدیق خواستم تا ادامه اجرای این طرح را برای مدت معینی به تعویق بیندازد تا من بتوانم همراه اولین پیک نظرات و ملاحظات را با ک.م کومه له در میان بگذارم و همچنین بحث را در جلسه د.س مطرح نمایم. بعلاوه قرار شد من آلترناتیو عملی پیشنهادی خود را هم بنویسم.

تشکیل دفاتر کشوری نمایندگی و شبکه دفاتر - آنهم برای امر تبلیغ و ترویج و سازماندهی در باره مساله کردستان (جنبش ملی)، مضرات و اشکالات زیر را دارد:

(۱) این طرح اساساً به معنای ایجاد دو تشکیلات موازی در خارج کشور است. دو حزب با دو برنامه و دو بدنه تشکیلاتی. این اصل ایراد من است و تمام اشکالات دیگر از همینجا ناشی می شود. "شبکه دفاتر" به موازات شبکه "حوزه ها" بسط پیدا می کنند. رهبری این دو شبکه مختلف است. دستور کار و برنامه شان مختلف است. این در واقع، مستقل از نیت و تلاش هر کس، به منزله "تشکیلات خارج از کشور کومه له" عمل خواهد کرد. دقیقاً همان چیزی که ما را به آن متهم می کنند، یعنی ایجاد یک "بلوک ائتلافی" عملی می شود. مساله کردستان یکی از مسائل پراتیک حزب کمونیست ایران است. حزب کمونیست ایران در خارج کشور توسط کمیته حزب در خارج نمایندگی می شود و پیشبرد تبلیغ و ترویج و سازماندهی باید توسط کمیته انجام شود. اگر کمیته این کار را در قبال کردستان بدرستی انجام نمی دهد، باید این مساله

در تشکیلات ما در خارج کشور نه یک نوع واحد از انسان کمونیست، بلکه دو نوع انسان، ناسیونالیست و شوونیست را بدور خود جمع می کنند. تا کلاهتان را بچرخانید، دفاتر محبوب کردهای مقیم خارج و حوزه ها محبوب چپ ایتالیا می شوند. انگار که زمان را درست ۴ سال به عقب و به دوره سازمان سراسری و هواداران ا.م.ک برگردانده باشند. امروز کم نیستند کسانی که به گفته خودشان "کومه له را دوست دارند اما از حزب کمونیست دل خوشی ندارند" (که معنی این حرف جزء ضدیت با کومه له کمونیست و تلاش برای اعمال فشار ناسیونالیستی به کومه له نیست). اینجا از لانه هایشان بیرون می آیند و دور دفاتر را می گیرند. بخواهید یا نخواهید این ذهنیت در درون ما رسوخ خواهد کرد. این طرح چراغ سبزی برای تعرض تشکیلاتی اینها به وحدت و یکپارچگی حزب در خارج کشور، که هم اکنون هم با مساعی فراوان حفظ می شود، معنی می شود.

(۴) از همه مهمتر. ک.خ.ک درقبال مساله کردستان به حاشیه رانده می شود. دفاتر اتوریتیه واقعی خواهند بود. بطور طبیعی مساله مبارزه در کردستان از مشغله تشکیلات خارج حذف می شود (به دفاتر احاله می شود). وضعی که امروز از آن صحبت می کنیم صد چندان می شود.

(۵) از لحاظ علنی، کومه له در صحنه بین المللی صرفا یا اساسا با مساله ملی تداعی می شود. این یک گام اساسی به عقب خواهد بود. کومه له در لیگ سازمانهای کرد ترکیه و جمعیت های روشنفکران کرد در خارج کشور قرار می گیرد. هویت حزبی کومه له کمرنگ می شود. و بویژه هر روزه، به اعتبار وجود یک تشکیلات "حزبی" موازی که علی الظاهر مجموعه وظایف کمونیستی و انترناسیونالیستی را بر عهده دارد، این تعریف محدود از کومه له تثبیت می شود.

این قابل درک است که این طرح با مجهز کردن نمایندگی به یک دست و بال تشکیلاتی و با قرار دادن مساله کرد بعنوان مبنای یک پراتیک سیاسی (که می تواند مخرج مشترکی برای گرایشهای مختلف باشد)، در کوتاه مدت بهبودهای عملی ای در کاروبار نمایندگی به بار خواهد آورد. این در حالی است که ما وضع فعلی در خارج کشور را لایتغیر فرض می کنیم. مساله بر سر بهای سیاسی و عملی است که برای این بهبود باید پرداخت.

آیا راه دیگری وجود ندارد؟

بنظر من چرا. می توان راهی یافت که هم خواص احتمالی طرح را داشته باشد و هم از مضرات متعدد آن مبری باشد. یک طرح مناسب باید این نکات را تامین کند

۱- قدرت بسیج و دامنه عملی را که وجود نمایندگی کومه له به ما می دهد حفظ کند و افزایش دهد

کومه له را که در مورد مساله کرد جزوه می دهد، آکسیون می گذارد، در هر کشور شعبه ای دارد، در هر شعبه چند نفری را سازمان داده است و غیره اضافه کنید. این طرح به آنچه که بصورت گرایشهای مادی وجود دارند، کانال و مجرای برای ابراز وجود علنی می دهد. در هر کشور اعضای حزب به گرد دو کانون گرد آمده اند (در مقیاس سراسری در خارج به گرد دو رهبری). بطور واقعی این دو شبکه، این دو سازمان، به مرجع جذب افراد و سازماندهی سیاست های متفاوتی تبدیل می شوند. "دفاتر" به کانون تجمع و ظرف عمل سیاسی مبارزان حق تعیین سرنوشت ملت کرد تبدیل می شوند، و متقابلا، به اعتبار خروج این وظیفه از دستور حوزه ها (امری که مستقل از هر رهنمود و نیت ما با تعریف مرجعی "خارجی" برای انجام این امور اتفاق می افتد)، حوزه ها و تشکیلات خارج به کانون کسانی که به مساله ملی بهای کافی نمی دهند تبدیل می شود. دو جناح "راست و چپ"، "دموکراتیک و سوسیالیست"، "ناسیونالیست و انترناسیونالیست"، روی گرایشهای واقعی ای که در صفوف ما وجود دارد ساخته می شود. جناحهایی که اینک مجاز شده اند در دو سازمان مجزا، زیر دو اتوریتیه مجزا، بخود تشکل بدهند. این طرح به آنچه ما می خواهیم از میان برداریم شینیت می دهد. خودتان می توانید تجسم کنید تعداد کسانی را که تقاضای انتقال به کار در دفاتر نمایندگی را خواهند کرد، زیرا ک.خ.ک قصد تعلیق عضویت شان از حزب را دارد، کسانی که دستور پخش کردن نشریه شان، جمع آوری کمک مالی شان، رعایت موازین امنیتی شان و غیره را از نمایندگی طلب می کنند و برای ک.خ.ک تره خورد نمی کنند. می توانید رقابت دفاتر و حوزه ها را مجسم کنید (همین الان خود حوزه ها مراکز برای رقابت محافل دوستان است). می توانید غیبت های "دفتری" ها و "حوزه ای" ها علیه همدیگر را مجسم کنید. این طرح راهی برای شکوفایی عقب ماندگی هایی که هم امروز گریبان مان را گرفته است باز می کند. تشکیلات ما در خارج به دو نیم می شود که هر دو روبروی هم قرار می گیرند. "به ما چه این کار دفتر است". "به ما چه این کار حوزه است"، به فرم متعارف زندگی حزب در خارج تبدیل می شود. تلاش رهبری (باید گفت رهبری ها) در خارج برای وصلت و وحدت این دو بخش به یک مارا تون صرف انرژی، یک کار مهم رفع دلگیری، ترویج اتحاد و پاسخگویی به مسائل "کرد و فارس" (که کم نیستند کسانی که هم اکنون در آن می دمند) تبدیل می شود. از آنجا که هر کس حرف "تشکیلات خودش" را بهتر باور می کند، نمایندگی و ک.خ.ک دیر یا زود زبان مشترک خودشان را از دست می دهند، و اگر چنین نشود هم، در حالت فلج عملی در برابر دروازه ای که در مقابل بروز وسیع تمامی گرایشهای عقب مانده موجود گشوده شده است، کاری از دستشان بر نمی آید.

(۳) زمینه برای تقویت ناسیونالیسم در "دفاتر و هواداران و روابط پیرامونی دفاتر" و شوونیسم (باشد که تحت عنوان مرزبندی با ناسیونالیسم دفاتر) بالا می گیرد. بطور واقعی

۲- نه فقط به وحدت حزبی (در ابعاد سیاسی و تشکیلاتی) لطمه نزنند، بلکه آن را تقویت کنند

۳- نمایندگی را از حالت فاقد دست و پای تشکیلاتی بودن در آورد

۴- فعالیت ما در خارج کشور در مورد مساله کردستان را گسترش دهد و به نیازهای مشخص کومه له پاسخگو باشد

۵- اصل " یک حزب یک سازمان در خارج " را تامین کند. و اتوریته سیاسی و معنوی و کمیته خارج کشور را افزایش دهد.

رئوس طرح پیشنهادی من اینست:

۱- نماینده کومه له در خارج کشور عضو ک.خ.ک و مسئول مستقیم تبلیغ و ترویج و سازماندهی حول مسائل مختلف طبقاتی و همگانی در کردستان در کمیته خارج کشور باشد.

۲- نماینده کومه له در خارج کشور در عین حال با اتکاء به یک ستاد (دفتر نمایندگی) که تحت اتوریته مستقیم او هستند (کادرهای اعزامی معین از داخل)، جنبه های علنی و دیپلماتیک فعالیت نمایندگی را به پیش ببرد. نمایندگی اطلاعیه های خود را بدون ذکر کشور صادر کند.

۳- در هر حوزه کشوری کمیته خارج کشور گروه های کردستان (مانند گروه های موجود روابط بین المللی، کار در بین ایرانیان و غیره) سازمان یابد. (این گروه ها فی الحال وجود دارند) این گروه ها مانند سایر گروه های حوزه به حوزه و به کمیته خارج کشور جوابگو هستند و جزء تقسیم کار حوزه محسوب می شوند. اعضای این گروه ها عضو تشکیلات خارج کشورند و مسئولیت های دیگری را نیز ممکن است پذیرفته باشند. مسئولیت حسابرسی، رهنمود دهی و هدایت گروه های کردستان در کمیته خارج از کشور با رفیق نماینده کومه له است. وظایف کشوری نمایندگی توسط این گروه ها و تحت نظر نماینده کومه له انجام می شود.

۴- کل فعالیت ما در خارج کشور در مورد مساله کردستان تحت نام ک.خ.ک انجام می شود. در مواردی که کمیته و یا نماینده کومه له (عضو کمیته) صلاح بدانند فراخوان ها و اطلاعیه ها با نام نمایندگی صادر می شود (مواردی که از لحاظ عملی و یا دیپلماتیک به نفع است)، و یا هم نمایندگی و هم ک.خ.ک آن را امضاء می کنند.

۵- "مساله ملی" تنها یک وجه فعالیت رفیق نماینده خواهد بود، و تنها در چهارچوب این وجه است که رفیق می تواند اگر صلاح بداند با نام نمایندگی عمل کند. سایر مسایل مربوط به مبارزه ما در کردستان (نشر اخبار، توزیع نشریات کومه له، امورتدارکاتی و غیره) در چهارچوب اختیارات او بعنوان

عضو ک.خ.ک مسئول امور کردستان انجام خواهد شد.

۶- دفتر نمایندگی یک ارگان مستقل از ک.خ.ک است. تنها عضو حزب که به این ترتیب عضو در سازمان حزبی است نماینده کومه له خواهد بود (ونه مانند طرح موجود تمام اعضاء دفاتر)، که تلفیق ایندو وظیفه را با توجه به سطح و تجربه اش مشکل نخواهد یافت. دفتر نمایندگی مستقیما زیر نظر ک.م کومه له و نماینده آن در خارج انجام وظیفه می کند. اعضاء دفتر اعضاء تشکیلات کردستان حزب در ماموریت هستند.

۷- دفتر نمایندگی می تواند قبض های کمک مالی و یژه خویش را، علاوه بر قبض های ک.خ.ک برای کمک به مبارزه حزب در کردستان، داشته باشد. مسئول فروش این قبض ها نیز کل تشکیلات و بویژه گروه های کردستان در حوزه های کشوری خواهند بود.

۸- بجز در مواردی که جزء اختیارات تعریف شده دفتر نمایندگی است و نماینده کومه له می تواند راسا درباره آنها تصمیم بگیرد، در سایر موارد عضو متساوی الحقوق ک.خ.ک خواهد بود.

۹- در ضمن اینکه باید کاری کرد نماینده کومه له بعنوان عضو ک.خ.ک به سایر امور تشکیلات خارج کشور نیز بپردازد و خود را در آن دخیل کند، در عین حال با توجه به نیازهای کومه له می توان از پیش حدود وظایف را که رفیق نماینده باید در ک.خ.ک به عهده بگیرد به هدایت و سازماندهی کار روی مساله کردستان محدود کرد.

۱۰- کل حوزه های کشوری در مورد مساله کردستان، نظیر سایر مسائل، مسئولیت جمعی دارند. مسائل گروه های کردستان در حوزه ها مورد بحث قرار می گیرد. ترکیب این گروه ها ممکن است عوض شود، اما گروه سر جای خود می ماند

۱۱- کادرهای کومه له در دفتر نمایندگی، یا نماینده کومه له، می توانند به تشخیص نماینده کومه له از کار حوزه ها در مورد مساله کردستان و مشخصا از کار گروه های کردستان در حوزه ها حضورا بازرسی کنند، و یا مدتی را در هر کشور بعنوان ناظر نمایندگی اقامت کنند و مستقیما با گروه ها کارکنند. در صورت لزوم ک.خ.ک می تواند به این رفقا اتوریته کافی را برای شرکت در و یا رهبری امر سازماندهی فعالیت کشوری این گروه ها بدهد.

۱۲- هر جا هنوز حوزه های جامع الشرایطی وجود دارند، می توان گروه های کردستان را در صورت امکان ایجاد کرد. ضوابط ویژه این کار را می توان بعدا مشخص کرد.

۱۳- چارت سازمانی ضمیمه است.

دولت ها و مراجع رسمی بین المللی

موفقیت این طرح به چند عامل بستگی دارد.

۲- سخنگویی از جانب کومه له در برابر رسانه های جمعی و افکار عمومی

۱- ترکیب خوب ک.خ.ک و انتخاب صحیح نماینده کومه له. علاوه بر ایدئولوژی و تئوری مارکسیسم سابقه کار و غیره، این کار به عقل سلیم برای تشخیص مواردی که کار باید بعنوان نمایندگی کومه له انجام شود و یا ک.خ.ک، نیاز دارد. رفیق صدیق هم اکنون از هر لحاظ برای انجام این نقش مناسب است. در تغییر نماینده باید این وجه کار در نظر باشد. پیشنهاد می کنیم قبل از تغییر نماینده نظر دس پرسیده شود. اعضای دیگر ک.خ.ک نیز باید بدرستی فلسفه وجود نمایندگی، فرجه ای که این واحد در کاروبار ما بوجود می آورد و گسترشی که به کار ما می دهد را درک کرده باشند.

۳- برقراری تماس های لازم با نهاد هایی که آماده اند بطور ویژه ای با کومه له رابطه برقرار کنند و از آن حمایت نمایند.

۴- منتقل کردن نیازهای عملی کومه له به ک.خ.ک و پیگیری انجام آنها

۵- نظارت جانبی بر کل فعالیت تشکیلات خارج در مورد مسائل مبارزه در کردستان و ارائه رهنمود برای تصحیح و بهبود این فعالیت ها

۲- روتین بودن کار خود کمیته خارج از کشور بعنوان یک کمیته. ختم "دوره های انتقالی" و اتکاء کمیته به یک سبک کار متداول تشکیلاتی (انجام امور حزبی توسط سلسله مراتب سازمانی) - این پیشنهاد تنها در چنین حالتی مطرح است. اگر ک.خ.ک هنوز در تکاپوی تفکیک عضو از هوادار باشد قطعاً نماینده کومه له از حدود و ثغور و روتین کار خود در کمیته سر در نخواهد آورد.

۶- فراخوان دادن برای آکسیون ها، میتینگ ها و اجتماعات مختلف در دفاع از جنبش خلق کرد (سازماندهی پایه این امور با تشکیلات خارج کشور است)

۷- اعلام حقایق جنبش انقلابی در کردستان از طریق رسانه های جمعی، بیانیه ها و اطلاعیه ها.

۸....

۳- نظارت دقیق تر دس بر کار در خارج کشور. ارجاع روتین ابهامات و مسائل مورد اختلاف به مرجع بالاتر. مطلع بودن ک.م.کومه له از کار در خارج کشور در مورد مساله کردستان و ارائه رهنمودهای لازم.

در یک کلام نمایندگی کومه له ظرفی برای یک سلسله وظایف ویژه است که ک.خ.ک بدلیل موقعیت خود قادر به انجام آن نیست و یا انجام آن از جانب ک.خ.ک اصولی نیست. این وظایف عمدتاً عرصه سخنگویی از جانب کومه له، دیپلوماسی و مخاطب قرار دادن عامه و افکار عمومی را در بر می گیرد. امور تبلیغی، ترویجی و سازماندهی روتین، و کارپایه برای سازماندهی آکسیون ها و اجتماعات لازم با تشکیلات خارج کشور است.

با آرزوی موفقیت، نادر ۲۶ اسفند ۶۵

مبناء این متن، دست نوشته منصور حکمت است که توسط ایرج فرزاد، در سال ۲۰۰۷ اسکن شده است. متن اسکن شده توسط غفار غلام ویسی، جهت انتشار در کتاب "برخی دست نوشته های منتشر نشده منصور حکمت"، تایپ شده است.

خاصیت اصلی این طرح اینست که در عین فقط و حدت و یکپارچگی حزبی نقطه قدرت های ک.خ.ک و نمایندگی با هم جمع می شوند. نمایندگی در گروه های کردستان بدنه لازم برای انجام آموزش را پیدا می کند که عملاً تحت اتوریته آن کار می کنند، ک.خ.ک در وجود نماینده، یک اتوریته در مورد مسائل مبارزه در کردستان پیدا می کند که به مراتب ظرفیت های تبلیغی، آکسیونی و فرخوان دهنده آن را تحت نام حزب افزایش می دهد. اعضاء حزب دو هویت پیدا نمی کنند، بلکه جمیع مسائل را در سطح حوزه بصورت مساله خود می نگرند. گروه های کردستان می تواند جمع کمونیست هایی باشد که بطور مشخص گوشه ای از کار و اگر نتواند و از طریق عضویت در حوزه ها رابطه خود را با کل فعالیت حزبی حفظ می کنند. گروه های دیگر در حوزه توسط گروه های کردستان نسبت به مساله مبارزه در کردستان حساس می شوند و احساس مسئولیت پیدا می کنند.

وبالآخره لازم است نکاتی را در باره وظایف مشخص نمایندگی ذکر کنیم. این وظایف را به اینصورت می توان خلاصه کرد.

۱- نمایندگی کردن کومه له در سطح دیپلماتیک در برابر

To my Icons:

**ROYA HESHMATI AND
BANAFSHE TAHERIAN!**

I read your narratives about being whipped and your "no" to the suppression of freedom and civil rights by HIJAB. I imagined myself in the 1350s and in the solitary cell of the "joint committee" of Savak and Shahr bani. I didn't know that resistance against the sheer essence of tyrannical rule of capital :- prison, torture and flogging - meant "writing the history of the future"

Reading your narrative and saying no to the hijab many times during the torture and execution of the verdict of the "judge" of Islam, I found sensational speeches of the victorious women in; Future Iran

Honestly, despite years of history and background of political struggle in the path of freedom and equality's ideals, despite more than half a century of enduring hardship and torture and accumulated these years in "experiences", I must admit that in commitment to my ideals, I had not the same rigid and frankness of courage you delivered to the whole society of human beings. I took inspiration from you as representatives of a broad, young and indomitable generation and realized that you are a very reliable pillar of my socialist ideas; especially in the fight of women rights. I am convinced that the "energy" of the theory of revolutionary socialism is already fused with its human and its "social" material

The grandeur of you young women, your stubbornness against the hijab, and your steadfastness in defending freedom and equality, brought tears to my eyes

Stay proud and strong

Yours

Iraj farzad

11-01-2024

برای قهرمانانم:

رویا هشماتی و

بنفشه طاهریان

روایات تان از شلاق خوردنها و "نه" شما را به رژیم اختناق حجاب خواندم. خودم را در سالهای دهه ۱۳۵۰ و در سلول انفرادی "کمیته مشترک" ساواک و شهربانی تصور کردم. نمیدانستم که مقاومت در برابر چکیده حکومت استبداد و خفقان سرمایه-زندان و شکنجه و شلاق- یعنی "نوشتن تاریخ آیندگان".

خواندن روایت شما و آن بارها نه گفتن به حجاب درست هنگام شکنجه و اجرای حکم "قاضی" اسلام، سخنرانی پر شور دختران رزمنده در "ایران آینده" را برایم معنی کرد.

راستش، علیرغم سالها سابقه و پیشینه مبارزه سیاسی در راه آرمانهای برابری طلبانه، علیرغم بیش از نیم قرن تحمل سختی و شکنجه و اندوخته این سالیان در "تجربه"، باید اقرار کنم که در تعهد به آرمانهایم، به همین سادگی و شیوایی و صراحت و شجاعت شما، "سازش ناپذیر" نبودم. از شما روحیه گرفتم و فهمیدم که شما به عنوان نمایندگان نسلی وسیع و جوان و تسلیم ناپذیر، بویژه در امر مبارزه زنان برای برابری، ستون بسیار قابل اعتماد آرمان سوسیالیستی من هستید. من اطمینان یافتم که "انرژی" تئوری سوسیالیسم انقلابی، فی الحال با ماتریال انسانی و ماده "اجتماعی" اش جوش خورده است. ابهت و عظمت شما دختران جوان، سرسختی تان در برابر اختناق حجاب، و پایداریتان در دفاع از آزادی و برابری، اشک شوقم را در آورد.

زنده و پایدار باشید

ایرج فرزاد ۱۱ ژانویه ۲۰۲۴

دانلود کنید:

